

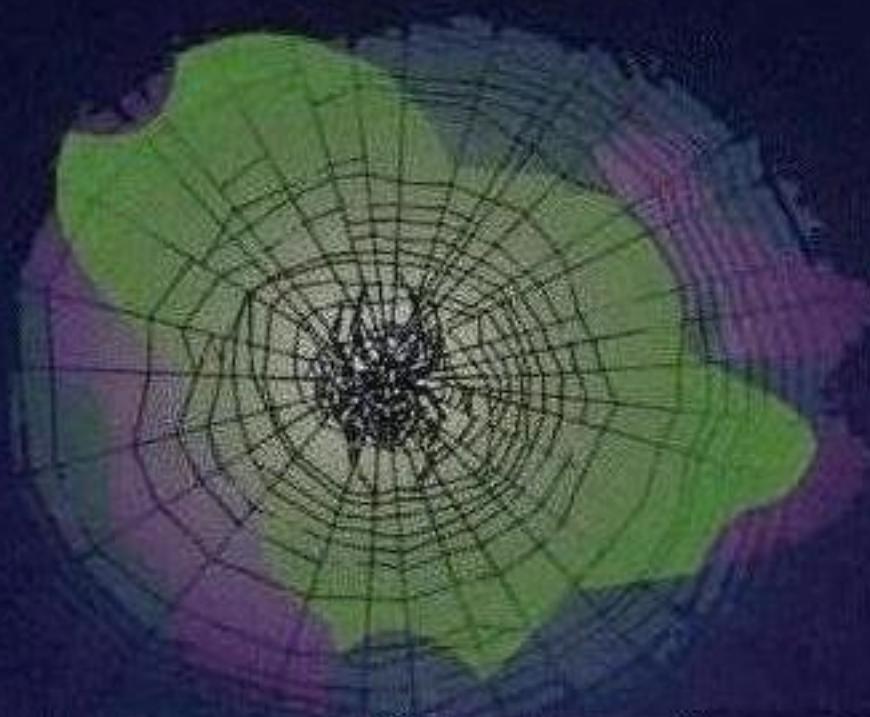
نیازمندی های

نمایت

دریادار تیرپا توی سبری

مرپت رشانی بیرونی اریابی مردوک غمانی

(جمهوری ۱۳۷۰، ۱۳۷۱)



مقدمه‌ای مذکور

پایه‌گذار مکتب و هایات، «محمد بن عبد الوهاب»، در شهر «عُيَيْنَة» از سرزمین نجد واقع در عربستان سعودی دیده به جهان گشود. علوم تفسیر، حدیث، عقاید و فقه را بر اساس مذهب احمد حنبل در خدمت پدرش فراگرفت، آنگاه برای ادامه تحصیل به مکه و سپس به مدینه مسافرت کرد و در همانجا بود که زیان به انتقاد گشود که چرا مسلمانان به زیارت قبر پیامبر می‌روند و از آن حضرت شفاعت می‌جویند؟!

سپس به نجد بازگشت، آنگاه راهی بصره و دمشق شد. مدتی بعد به «حَرَيْمَة» از قلمرو نجد رفت که پدرش به آنجا منتقل شده بود. وی در آنجا نیز اعمال و رفتار مسلمانان را مورد انتقاد قرار داد و تحت تأثیر افکار «ابن تیمیه» و «ابن قیم جوزئه» با زیارت قبور، تعمیر قبور، توسل، شفاعت و ساختن گنبد و بارگاه بر فراز قبور پیامبران و صالحان

بشدّت مخالفت ورزید.

مخالفت او با آداب و سُنّ رایج زمان، موجب درگیری در منطقه شد؛ گروهی به طرفداری و گروه دیگری به مخالفت با او برخاستند.

اول کسی که علم مخالفت با او را برآفرانست پدرش عبدالوهاب بود. عبدالوهاب در آن روزگار قاضی شهر و عالم برجسته آن منطقه بشمار می‌آمد و لذا تا موقعی که او در قید حیات بود پرسش کاری از پیش نبرد. پس از درگذشت پدر به سال ۱۱۵۳ هـ. بود که او به تبلیغ افکار انحرافی خود پرداخت.

برادرش: «شیخ سلیمان بن عبدالوهاب» با صلابت بسی نظری در برابر افکار انحرافی او ایستاد و دو کتاب ارزشمند در ردّ وی نوشت که عبارت است از:

۱ - «الصراحت المحرقة الإلهية في الرد على الوهابية»

۲ - «فصل الخطاب في الرد على محمد بن عبدالوهاب».

به دنبال درگیری‌های فراوانی که بین هوداران و مخالفان او درگرفت، امیر «عینه» از شهر بیرون شر راند و او از آنجا راهی «درعیه» شد و در این شهر با امیر درعیه «محمد بن سعود» (نیای آل سعود)، ملاقات نموده، روابط نزدیک ایجاد کرد.

درعیه همان محلی است که «مسیلمة کذاب» از آنجا برخاست و دعوی پیامبری کرد و آنهمه فجایع به بار آورد.

ابن سعود آنچه در توان داشت در اختیار محمد بن عبدالوهاب گذاشت، تا درگیرش افکار و عقاید خود تلاش کند. باید گفت شرح جنایاتی که در راه گسترش آیین و هایات در آن دوران به وقوع پیوست، در این صفحات نمی‌گنجد.

کتابی که در پیش دید شماست، تنها گوشه‌ای از این جنایتها را به صورت گزارش لحظه به لحظه بازگو می‌کند. جالب است که همه این جنایتها با عنوان «دعوت به اسلام» و «شرکازدایی از چهره اسلام» انجام یافته است ا در این کتاب با آمار و حشتناکی از قتل و غارت زنان و کودکان بی‌پناه در حرمین شریفین و دیگر مناطق جزیره‌العرب آشنا می‌شوید.

محمد بن عبدالوهاب به سال ۱۲۰۶هـ. درگذشت ولی بدعتهای او همچنان باقی ماند. هزاران فرد بی‌گناه به جرم عدم پذیرش آیین او، به قتل رسیدند. هزاران خانه و کاشانه طعمه حریق شد و بالآخره هزاران مرد و زن بی‌گناه بی‌خانمان شدند!

در نجسته روز غدیر خم، در سال ۱۲۱۶هـ.ق. و هابیان سنگدل به کربلای معلم شیخون زدند. بیش از سه هزار تن از زائران و مجاوران را قتل عام کردند. ضریح مقدس را شکستند و همه نفایس حرم مطهر را به یغما برداشتند و قبر شریف «حییب بن مظاہر» را، که از چوب قیمتی بود

شکستند و در ایوان حرم امام حسین علیه السلام با آن قهوه درست کردند به سال ۱۲۲۲هـ. به نجف اشرف حمله برداشتند ولی چون اهالی نجف به فرمان مرحوم کاشف الغطا با توب و تفکر آماده دفاع برداشتند، کاری از پیش نبردند ولذا نجف را رها کردند، به شهر حلّه روی آوردند.

روز هشتم شوال ۱۳۴۴هـ. قبور ائمه بقیع را ویران کردند و همه قبور مربوط به خاندان رسالت را منهدم و با خاک یکسان کردند.

چهارده تن از به اصطلاح علمای و هابی در پاسخ پرسش ابن سعید با صراحة نوشتند:

«فتوای ما در مورد مسجد حمزه و ابورشید آن است که سلطان آنها را

بر سر مردانشان خراب کندا»

«و در مورد رانضی‌ها فترا دادیم که سلطان آنها را به پذیرش اسلام

مجبر کند و از اظهار شعائر مذهب باطلشان باز بدارد...»^۱

از این موضع گیرهای ناجوانمردانه و هایان در برابر شیعیان، چنین تصور نشود که عقاید آنها مورد پذیرش علمای سنتی است، بلکه بسیاری از بزرگان اهل تسنن با این عقاید انحرافی به شدت مخالف می‌باشد.

اول داشتمند سنی که در عهد «ابن تیمیه» در رد افکار باطل از کتاب نوشت، محمد بن محمد بن ابی بکر اخنائی مالکی، (متوفی ۷۶۳هـ. ق.) بود که کتابش با عنوان: «المقالة المرضية في الرد على ابن تيمیه» انتشار یافت.

نقی الدین شبکی شافعی، قاضی القضاۃ شام (متوفی ۷۵۶هـ. ق.) دیگر معاصر ابن تیمیه است که «شفاء السقام فی زیارة خیر الانام» را در رد او نوشته.

ابوحامد بن مرزوق از علمای بزرگ مکنّه معظمه در کتاب «التوسل الى الشی وجہلة الوہابیین» از چهل کتاب نام می‌برد که علمای اهل سنت معاصر با محمد بن عبدالوهاب در رد عقاید وی تأليف کرده‌اند.

یکی از این چهره‌های سرشناس اهل سنت «سرتیپ ایوب صبری» مؤلف این اثر ارزشمند است، که از چهره‌های بر جسته سیاسی و مذهبی اهل سنت در عهد خلافت عثمانی بود.

۱- *کشف الاریاب*، ص ۴۹۱، به تقلیل از روزنامه: «الرأی العام» شماره ۱۰۶۱، چاپ دمشق،

۱۴ ذی قعده ۱۳۴۵هـ. ق. (مترجم)

موقعیت کم نظیر و بسیار والای او را از تقریظهای بزرگان آن زمان بر آثار ارزشمند ایشان می‌توان به دست آورد. تعداد ۲۹ تن از ادبیان، دیپلمات، شاعران، نظامیان، وزیران، متفکران و مشایخ عهد عثمانی بر کتاب «مرآت مکمل» ایشان تقریظ نوشته، با عبارات بسیار پلندی او را ستوده‌اند، که نقل نمونه‌هایی از آنها، از حوصله این گفتار خارج است.^۱

۱- نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه مرحوم آیت‌الله مرعشی در قسم موجود است، علاقمندان می‌توانند به متن تقریظها مراجعه کنند. «مترجم»

مقدمه

آنچه که اینک در صدد تحریر و نوشتمن آنم، در خصوص رویدادهای سال ۱۲۶۵ هـ. در منطقه مبارکه حجاز، با عنوان «تاریخ وهابیان» است. این نوشته گرچه بیانگر جنایتهای وهابیان از آغاز تا فرجام می‌باشد، ولی نظر به اینکه وهابیت آین منحرف خود را بر پایه‌های فرو ریخته «قراطمه» بنیاد نهاده‌اند، معلومات ضروری مترقب را درباره حوادث عجیب و غریب قرامطه منعکس نمی‌کنند.

از این دهگذر ناگزیر از تقدیم مقدمه‌ای هستم که در آن، به طور فشرده از سرگذشت آن عده از خلفای عباسی گفتگو شود که در ایام پیدایش قرامطه، بر ممالک اسلامی حکومت می‌کردند و از کیفیت پیدایش گروههای متاجوز و طغیانگر موسوم به «قراطمه» و اعتقادات منهبی آنها بطور خلاصه سخن بگویم.

به هنگام پیدایش مذهب قرامطه، دولت عباسی در سراسری سقوط

قرار داشت و سرنوشت مردم به دست فرمانروایانی رقم می‌خورد که با ادعای: «امیرالامرایی» در صدد توسعه سیطره خود بودند.
بر این اساس همه والیان - خواه در ولایات دارالخلافه بغداد، خواه در ولایات اطراف - افکار استقلال طلبی در سر می‌پروراندند.
در اثر ظلم و بی‌عدالتیهای فراوان زمامداران، چنان مردم به لب رسیده و از زندگی سیر شده بودند.

در این گیرودار، ملحدی غذار به نام «یحیی بن ذکریویه» (به سال ۲۸۹ھ)، به منزل «علی بن یعلی»، یکی از اعیان و اشراف «قطیف» به عنوان مهمان وارد شد و خود را فرستاده حضرت امام مهدی ع معرفی کرد و با شیوه‌نشان خاصی از نزدیک شدن ایام ظهور آن حضرت سخن گفت.^۱

۱- مهدی متظر از دیدگاه فراموش؛ با توجه به این که قرامطه شعبه‌ای از اسماعیلیه هستند و آنها مهدی متظر را پسر اسماعیل و نوه امام جعفر صادق ع می‌دانند، آنچه در بخش آغازین کتاب از قول «یحیی بن ذکریویه» نقل شده که خود را فرستاده امام مهدی معزّفی کرده و نامه‌های مجملی به وی نسبت داده، به حضرت بقیة الله ازو اصحابنا فداء مربوط نمی‌شود، بلکه متظور «محمدبن اسماعیل ایشان امام جعفر صادق ع» می‌باشد. اسماعیلیه اصولاً هفت دوران به شرح زیر فرستاده است:

الف: دوران نخستین، حضرت آدم ابوالبشر ع

ب: دوران دوم، حضرت نوح ع

ج: دوران سوم، حضرت ابراهیم ع

د: دوران چهارم، حضرت موسی ع

ه: دوران پنجم، حضرت عیسی ع

ح: دوران ششم، حضرت محمدبن عبدالله ع

او با حیله و دسیسه، اهالی قطیف را به سوی خود فرا خواند و گروهی از افراد ساده‌لوح قطیف و بحرین را فریب داد. وی از میان رؤسای قبایل «حسین بن بهرام جنابی جنابی» را به آیین باطل خود درآورد، آنگاه خود به گوشة انزوا و اختفا خزید.

گرچه اختفای یحیی بن ذکریویه مذکور بس طولانی به درازا کشید، ولی یکبار دیگر ظاهر شده، و آنmod کرد که از طرف حضرت امام مهدی ع مأموریت یافته که از هر یک از گروندگان مبلغ شش درهم و چهار دانق آفچه^۱ دریافت نموده، به آن حضرت پرساند.

او برای ثبات این ادعای یک نامه جعلی به عنوان دستنویس امام ع ارائه داد و در پرتو آن حیله، پولهای بیشماری گرد آورده، باز هم ناپدید شد.

یحیی بن ذکریویه یکبار دیگر ظاهر شد و نامه جعلی دیگری به عنوان «توقیع شریف امام ع» ارائه داد که در آن امر شده بود: همکیشان خمس اموال خود را به او تسلیم کنند. و بدین وسیله توانست اموال و اشیایی بیرون از

→ ط: دوران هفتم، مهدی منتظر، محمدبن اسماعیل بن امام جعفر صادق ع (دکتر مصطفی غائب، ابن مطلب را با صراحت تمام در کتاب: «الامامة و آئانه الفرماء» ص ۲۱۱ تا ص ۳۱۴ بیان کرده و همه احادیث مریوط به «مهدی آخر الزمان» را با «محمدبن اسماعیل» نوی امام صادق ع تطبیق کرده است).

در منابع قدیمی هفت امام را به ترتیب از امیر مؤمنان ع تا امام جعفر صادق ع، سپس اسماعیل را ذکر کرده‌اند و آن هفت تن را هفت پیامبر اولوالعزم می‌نامند و محمدبن اسماعیل را خاتم و ناسخ ادیان قبلی می‌دانند و معتقدند که او زنده است و در بلاد روم زندگی می‌کند و روزی ظاهر شده، دین پیامبر اکرم ص را نسخ می‌کند و شریعت تازه‌ای جایگزین می‌گرداند. (فرق الشیعة نوبختی، ص ۷۷ و المقالات و الفرق اشعری، ص ۸۴) (مترجم)

۱- یک ششم درهم را «دانق» گویند و «آفچه» به کوچکترین پول نقره‌ای گفته می‌شد.

شمار بیندوزد^۱

در این ایام شبهی در خانه ابوسعید چنابی بیتوته کرد و ابوسعید فوق العاده از او تجلیل و تکریم به عمل آورد، حتی همسرش را به وی تسلیم نمود! و به این وسیله از بی‌دینی و بی‌غیرتی خود پرده برداشت.

این احترام فوق العاده ابوسعید و ابراز مكتب: «ایاحده» از طریق تسلیم همسر خویش به او، در میان اهالی موجب گفتگوی فراوان شد و یحیی بن ذکرویه از طرف حکومت به دام افتاد و با ذلت و خواری فراوان از حدود بحرین به خارج از مرز طرد شد.

وی پس از مدتی در قبیله بنی کلاب رخته کرد و منصب باطل خود را در میان آنها نشر داد و گروهی از افراد ناصالح بنی کلاب را با خود همراه نمود. سرانجام با یاری آنها سپاهی گردید اورد و در حوالی شام تسلط و سیطره‌ای یافت. آنگاه به خونریزی و هتك توامیس مسلمانان دست یازید و در ظلم و فساد و تباہی، به اوج شقاوت و قساوت پای نهاد.

پیروان فرومایه او در اطراف شام پراکنده شدند و با سپاهیانی که به سوی آنها گرسیل می‌شد، به نبرد پرداختند. در این درگیریها گاهی غالب و هنگامی مغلوب شدند. سپس آنها به گروههای مختلف منقسم شده، نیروهای بیشتری را چذب کردند. هرجا قدم نهادند قتل عام نمودند. یکبار به قافله حجاج حمله بردنده، یک گروه بیست هزار نفری را از دم تبع گذراندند و حتی یک نفر نفس کش باقی نگذاشتند.

۱- در مواردی که خفغان و اختناق از سری حکومتها زیاد می‌شد و مردم نمی‌توانستند به راحتی به محضر امامان برسند، راه برای زراندرزان، دغلبازان و دین سازان هموار و باز می‌گشت، سوتة باز آن، عهد هارون الرشید بود که به اختراع آیین «رافعیه» انجامید. (ترجمه)

ابوسعید وقتی احساس کرد که عکس العمل این جنایتها گریبانگیر او خواهد شد، با تلاش پسیار به گردآوری سپاه پرداخت و با همکاری قرامطه، منطقه قطیف را از دست عباسیان بیرون آورد و همه افرادی را که لز پذیرش مسلک الحاد و اباحه امتناع ورزیدند قتل عام نمود.

آنگاه اهالی بحرین و حوالی آن را قتل و غارت کرد. نز مورد اهل ایمان، اهانت را به جامی رسانید که زبان از بیان آن شرم دارد.

آنگاه در بصره و حوالی آن رخنه کرد و بر کسانی که وارد جرگه الحاد و اباحه شدند حکومت راند و روز به روز دایره این پلید اباحه را گسترش داد. این فاجعه اسف، انگیز در عهد «مقتدر بالله عباسی» روی داد. او به خیال خام خود برای متفرق ساختن اردوی ابوسعید، لشکری را تحت فرماندهی «عباس بن عمر غنوی» گسیل داشت لیکن ابوسعید بر آنها غالب آمد. او عباس بن عمر را با ۷۰۰ نفر از افراد سپاه به اسارت گرفت و جز عباس، همه افراد سپاه را از لبه تبع گذرانید، آنگاه عباس را مخاطب قرار داده، گفت:

ای عباس، ما «قرمطی‌ها» صحررا نورد و بیابانگردیم، ما سربازان جان بر کفی هستیم که به چیزی اندک قناعت می‌ورزیم و در صدد کشور گشایی نیستیم. اگر دولت عباسی همه لشکریان خود را یکجا گرد آورد و به سوی ما گسیل دارد، به خداوند سوگند یاد می‌کنم که در اولین نبرد بر همه آنها چیره خواهیم شد.

. اردوی من انواع بلایا را آزموده‌اند. رفاه طلبی و آسایش جویی را بر خود حرام کرده‌اند، ولی لشکر بغداد در کمال راحتی و آسایش به سر می‌برند و با انواع خوراکهای لذیذ و طعامهای گوارا خوگرفته‌اند و در زیر سایه خلیفه به زندگی آسوده عادت کرده‌اند و لذا آنها هرگز نمی‌توانند در برابر ما بایستند و با ما به نبرد برخیزند.

اگر سپاهیان شما به قصد رو در رویی با ما از آسایشگاه خود بیرون آمدند،
به بیابانها گام بگذارند، همانند ماهی از آب بیرون افتاده، جان می‌سپارند.
همین اردی بگذارد که به تعداد مورچه‌های بیابان بودند و در نخستین
ساعات حرکت از بغداد، بی‌تاب و توان گشتند و در لحظات اولیه رویارویی محو
و نابود شدند؛ برای اثبات مدعای من کافی است.

اگر اردوبی دلیرتر از آن، با تجهیزاتی بیشتر از تجهیزات اردوبی که من
فراهم خواهم اورد، به سوی ما گرسیل شود، من در آغاز رویارویی، عقب
نشینی می‌کنم و پس از آنکه آنها را کاملاً خسته و آزرده ساختم، در تنگه
باریکی در تنگناشیان قرار می‌دهم و راه بازگشت را بر آنها می‌بندم و از پسین
همه‌شان برمی‌آیم.

پس عاقلانه‌تر آن است که از درگیری با من منصرف شوید و سپاهیان
خود را بی‌جهت تلف نکنید
ای عباس، من از خون تو گذشم تا این سخنان را به خاطر بسپاری و
آنها را بدون کم و کاست در حضور خلیفه بیان کنم.

ابو سعید آنگاه او را رها کرد و موانع سفر را از سر راهش برداشت.
عباس بن عمر غنوی به بغداد بازگشته، اظهارات ابوسعید را به تفصیل
برای مقتدر بالله عباسی بازگفت و مقتدر از شنیدن این گزارش دچار ترس و
اضطراب شد و مذکنی پس دراز حشی نام گروه بدقیق اعلام کرد که در شهر
نیاوردا تا اینکه پس از گذشت چند سال، وقتی گروه اخلاق‌گر قرامطه در شهر
کوفه خودنمایی کردند و به ایجاد بلوا و آشوب پرداختند، با اعزام نیروی
انتظامی منظمی از پایتخت، آنها را پریشان ساخت. لیکن ابو طاهر پسر
ابو سعید، که سرکرده قساوت و شقاوت شده بود، همچنان بر حجاج خانه خدا
می‌تاخت و اموالشان را به یغما می‌برد و بر زنان و مردانی که به زنجیرشان

می‌کشید، اهانتهای رشتی روا می‌داشت و هر سپاهی را که به سویش گسیل می‌شد تارومار می‌کرد.

از این رهگذر، مقتدر بار دیگر لشکر جزایر متشکّل از سی هزار رزم‌مند، به فرماندهی «یوسف بن ابی الساج» بد سوی ابو طاهر گسیل داشت. هنگامی که یوسف بن ابی الساج به گروه ابو طاهر نزدیک شد، پیکی به سویش فرستاد و با گوشزد کردن فزونی نفراتش او را به اطاعت از خلیفه فراخواند.

ابو طاهر به این توصیه‌ها و هشدارها وقعي ننهاد و به فرستاده یوسف گفت:

«به یوسف بگو؛ فردا او را دستگیر خواهم کرد و با این سگ به یک طناب خواهم بست!»

این را گفت و به سگی که در مدخل چادر به میخ بسته شده بود اشارت نمود و فرستاده یوسف را از پیش خود راند.

روز بعد، همانگونه که گفته بوده یوسف بن ابی الساج را با گروهی از همراهانش دستگیر کرد و به بند کشید.

ابو طاهر پس از پیروزی در این نبرد، با سیصد تن از قرمطی‌ها، از نهر فرات گذشت و شهر «انبار» متصل به دارالخلافة بغداد را به زور تصرف کرد و دو لشکر ارسالی از بغداد را تارومار ساخت. آنگاه یوسف و همراهانش را که در اسارت‌ش بودند، از لبه شمشیر گذراند، تا دلهای پریشان اهالی انبار را پیش از پیش دچار وحشت و اضطراب نماید.

او برای هر یک از اهالی انبار سالانه یک طلا خراج تعیین کرد و آنگاه بر نواحی مبارکه سرزمین حجاز تسلط یافت و به سوی مکهٔ معظمه هجوم برد. وقتی پایی به مسجد الحرام گذاشت، زمین آن را با خون سی هزار انسان بی‌گناه رنگین ساخت. در حالی که بسیاری از آنها جامعه احرام به تن داشتند و حتی

جمعی را که در داخل کعبه به بست نشسته بودند، نیز از لبّه تبع گذرانید
بسیاری از ساختمانهای با شکوه مکه، آن شهر مقدس را با خاک
پکسان ساخت. «حجر الأسود» را از دیوار کعبه کنده و به مسقط الرأس خود؛
«هجر» حمل کرد

هدف ابو طاهر از کندن حجر الأسود از رکن شریف کعبه و انتقال آن به
سرزمین هجر، این بود که بازار پر فیض و پر رونق خانه خدا را به کسادی
بکشد و فیوضاتی را که از مسیر حج خانه خدا عاید مگه می‌شد، به هجر
سرازیر نماید.

به همین جهت ساختمان نامیمنی در هجر بنیاد نهاد و آن را
«دار الهجره» نام نهاد و حجر الأسود را به مدت ۲۲ سال در آنجا نگهداشت.
روزی که در مسجد الحرام قبیل عام نمود، تابلوهای تزیینی درب خانه
خدا، پرده مبارکه کعبه، اشیاء گرانبهای و هدایای نفیس موجود در خزانه
بیت الله الحرام را به غارت برد و در میان لشکریانش تقسیم کرد.

او می‌خواست ناوادان طلا را نیز پایین اورده با خود ببرد ولی نظر به این
که برخی از قرمطیهای بدسریتی را که به پشت پام کعبه فرستاده بود، از بالای
کعبه به زمین افتادند و هلاک شدند، از این تصمیم منصرف گشت.

هنگامی که حجر الأسود را به هجر برده، تصور می‌کرد که به لرزی خود
رسیده است و لذا تفصیل قضیه را به «عبدالله المہتدی» از سلاطین فاطمی
معروض داشت و اظهار نمود که بعد از این خطبه را به نام او خواهد خواند.

عبدالله المہتدی در پاسخ نوشت:

«شکفتا در حرم امن الهی اینهمه رسوای به بار اوردهای و جسارت را
به آنجا رسانیده‌ای که حجر الأسود را به هجر برده‌ای. نسبت به پرده مقدس
کعبه - که هم در چاهلیت و هم در اسلام، مبارک و محترم بود - هنگ که حرمت

کردهای، حال می‌خواهی به نام من، خطبه بخوانی! خداوند به تو و همه
مددکارانت لعنت کندا!»

پس از دریافت این پاسخ، از ریقه اطاعت او بیرون رفت.
موزخان در مقام تشریح عقاید باطله این بدکیشان اختلاف کردۀاند؛
برخی از آنها گفته‌اند:

«نخستین شخصی که از قرامطه پا در عرصه ظهور نهاد، با دمُوی نیوت
ظاهر شد و کتابی را که محصول قریحه خویش بود به عنوان کتاب اسماوی
قلمداد نمود.»

گروه دیگری گفته‌اند:

«نخستین فردی که از قرامطه اظهار وجود نمود، شخص بذرچامی بود
که خود را از امامان اسماعیلیه و فرستاده حضرت مهدی علیه السلام^۱ معرفی کرد و
تلاش فراوان نمود که این آنها را بر کرسی بنشاند»
از این دو گفتار، هر کدام مورد پذیرش قرار گیرد، بطایان مذهب قرامطه،
کفر و ضلالت آنها، ارتکاب آنان به اعمال شنیع و اباحة اعمال قبیح در مذهبی
که به دست آنان انتشار یافت، بدیهی است و جای هیچگونه تردید نمی‌باشد
گرچه ما گفتار دوم را استوارتر می‌باییم.

آین قرامطه

قرمطیان گرچه به حسب ظاهر، اعتقاد به امامت محمد فرزند اسماعیل
فرزند امام جعفر صادق علیه السلام دارند و خود را شاخه‌ای از فرقه اسماعیلیه معرفی
می‌کنند، ولی در باطن محرمات شرع را مباح می‌دانند، ریختن خون مسلمانان

۱-منتظر از حضرت مهدی در آین قرامطه، به طوری که در متن کتاب آمده «محتد»
فرزند اسماعیل، فرزند امام جعفر صادق علیه السلام است، (متوجه)

را حلال می‌شمارند و همه مسلمانان موخد را، که بیرون از دایره کیش باطل آنها باشند، تکفیر می‌کنند.

خلاصه معتقدات این گروه عبارت است از:

۱- نصازهای یومیه

۲- اطاعت از امام معصوم

۳- زکات

۴- پرداخت خمس به امام معصوم

۵- روزه

۶- پایبندی به رازهای آیین

۷- زنا!

۸- ترویج و گسترش رازهای مذهب

آنها-مذعی هستند که فرشتگان را الگوی خود می‌دانند و از شیاطین دوری می‌جوینند ولی تردیدی نیست که اعمال کفرآمیز و الحادی را روا می‌دارند.

فرازهایی از عقاید باطل آنها عبارت است از:

۱- شرب خمر را حلال می‌پنداشند

۲- از چنایت غسل نمی‌کنند

۳- روزه را به دو روز در سال منحصر می‌دانند.

۴- برای انجام فریضه حج (به جای مکه معلمۀ) رفتن به قدس شریف را واجب می‌دانند

۵- در اذان نماز «أشهد أنّ محمّدًا رسول الله» می‌گویند.^۱

۱- «محمد حنفیه» فرزند بزرگوار امیر مؤمنان رض بود که «کیانی»، به امامت او معتقد بودند، ولی او خود به امامت حضرت سجاد رض اعتقاد راسخ داشت. (مترجم)

اینها گوشه‌ای است از عقاید باطل و پلید آنان.

در مورد سبب نامگذاری قرامطه به این نام اختلاف است:

۱ - گفته می‌شود که پایه گذار این آیین و سوق دهنده این گروه به راه کفر و الحاد (ابو سعید جنابی)، «قرمط» نام داشت.

این مرد خالالت پیشه، کوتاه قد بود و با پاهای کوتاه خود، آهسته آهسته گام بر می‌داشت، از این رهگذر او را «قرمط» می‌گفتند. و لذا پیروان راه کفر، الحاد و اباحه، که از سوی ابو سعید قرمطا فرا راه آنان قرار گرفته بود، به «قرامطه» شهرت یافتند.

۲ - بر اساس نقل دیگری، پیشوای قرمطیها که برای گسترش آیین الحاد و اباحت همواره از روستایی به روستای دیگر در حال رفت و آمد بود، در یکی از روستاهای کوفه مريض شد و مدتی در خانه شخص سرخ چشمی به نام: «کرمت» به استراحت پرداخت، پس از مدتی بهبودی یافته، رخت سفر برپاست. و پس از آن بد مناسبت نام میزبانش «شيخ الكرامة» نام یافت و با گذشت زمان، لفظ «کرمت» به «قرمط» مبدل گشت.

۳ - بر اساس نقل دیگری، یکی از بزرگان شقاوت پیشه این گروه، در نگارش «خط مفرّمطا» شهرت یافت و این گروه بد فرجام به جهت انتساب به آن صاحب خط، «قرمطی» نامیده شدند.

کوتاه سخن اینکه آتش شربار قرامطه، که در سال ۲۶۱ ه. شعلهور گردید، در سال ۳۷۳ یا ۳۸۴ ه. پا تیغ آبدار شریعت به کلی خاموش گردید.

این آتش خانمانسوز در آغاز اشتعال خود، در هر نقطه‌ای که شعلهور گردیده اطراف و نواحی آن را طعمه حربیق نموده، بخشهای مهمی از ممالک اسلامی را در آتش بیداد سوزانید.

غایله‌های داخلی دولت پنی عباس، به ارکان دولتی فرصت نمی‌داد که

در مقابل چنین حوادث خطرناکی تدبیرهای لازم را بیاندیشند، از این رو قرامطه به هر قوم و قبیله‌ای که می‌رسیدند به غارت و چپاولگری می‌پرداختند و به این وسیله بر اقتدار خود می‌افزودند.

قramطه در سالهای ۲۷۸ و ۳۱۳ ه. به کوفه حمله کردند. به سال ۲۸۶ ه. به پخترين تاختند. در سالهای ۲۸۹ و ۲۹۳ ه. به شامات یورش برداشتند. در سالهای ۲۹۰ و ۳۶۰ ه. دمشق را غارت کردند. به سال ۳۰۷ ه. به بصره هجوم برداشتند. به سال ۳۱۵ ه. انبار را مورد حمله قرار دادند. در سال ۳۱۶ ه. به رجبه، رقه و هیطا تاختند و بالآخره در سال ۳۱۷ ه. به شهرهای مشهور مکةً معظمه حمله کردند و اهالی آنها را قتل عام نمودند. و آسایش آن نواحی را مختل ساختند.

این گروه کینه‌توز به سالهای ۲۹۲، ۳۱۲ و ۳۶۱ ه. به کاروانهای حجاج عراقی یورش برداشتند و آنان را از پا در آوردند و در سالهای ۳۱۴، ۳۵۳، ۳۶۳ و ۳۸۴ ه. شقاوت را به آخرین درجه رسانیده، راه خانه خدا را بستند و حجاج بیت الله الحرام را از آدای فریضه حج محروم ساختند.

در باره «قramطه»، که ۹۲۷ سال پیش از پیدایش وهابیان پدید آمدند و به مدت ۱۲۲ سال سیطره شقاوتبار بر ممالک اسلامی داشتند و طلاسیه دار، فسق و فجور در منطقه پودند، به همین گزارش کوتاه بسنده می‌کنیم و در مدت ۸۰۴ سال که بین انراض قramطه و ظهور محمد بن الوهاب قرار گرفته، به نقل اسناد تاریخی و تبیین کیفیت انتشار افکار قramطه نیازی نیست؛ زیرا کیش و آیین بدخی از اعراب نجد، یمن و حجاز که زندگی عشیره‌ای و چادرنشینی دارند، همان معتقدات باطل بر جای مانده از دوران باستان می‌باشد.

سرگذشت شگفت‌انگیزی که در صدد بیان آن هستیم بیانگر یکی از

دلایل بی پایه بودن اعتقادات فرامطه است.

داستانی شکفت انگیز

شریف محمد بن عون، پدر شریف حسین پاشا - امیر فعلی^۱ مکه
معظمه - به هنگام عزیمت به طائف، در دامنه کوه «کرا» با یک فقیر ریش
سفید هندی مصادف شد.

پیر مرد بی نوای هندی، در حالی که به خون خود آغشته بود، با جمله: «هان ای مردمان! دزدان مرا به این حالت انداختند» از این و آن استمداد می‌جست. محمد بن عون بزرگان روستاهای آن نواحی را به حضور طلبید و از آنها پرسیده چه کسی این بیچاره را به این حال انداخته است؟! بزرگ یکی از روستاهای په عرض رسانید:

«سرور من! این مرد هنوز به زمرة مسلمانان وارد نشده بود من او را ختنه کرده، به زمرة مسلمانان وارد کردم! زیرا بنابر عقیده ما پوست آلت تناسلی هر کس اگر تا ناف گرفته نشده باشد او مسلمان به شمار نمی‌آید. از این رو من او را بر اساس اصول اعتقادی خود ختنه کردم و قصد حیله، اهانت، سرقت، غارت و جیبارتی نداشتم!»

در میان برخی از قبایل یادیه‌نشین، شیوه ختنه‌ای که پیامبر اکرم ﷺ بدان امر فرموده، شیوه نکوهیده‌ای شناخته می‌شود و از روی چهل و نادانی شیوه زشتی را پیش گرفته‌اند که بسیار خطرناک است و با سنت پیامبر و شرف انسانی به هیچ وجه تناسب ندارد.

آنن نه تنها این شیوه را بر سنت پیامبر ﷺ ترجیح می‌دهند بلکه در نظر زنان آنها کسی که این گونه ختنه نشود، مرد شناخته نمی‌شود و دخترها

^۱- مراد زمان ایوب صبری پاشا است [امترجم]

برای ازدواج با چنین افرادی اظههار تعامل نمی‌کنند.
براساس اعتقادات این گروه، سنت در ختنه این است که پوست همه
آلت تناسلی بریده شود و برای انجام این منظور، افراد شگفتی گمارده
می‌شوند.

برای اجرای چنین عملیاتی، افرادی که به سن ۱۵ الی ۲۰ نرسیده باشند
تحمل ندارند و لذا برای پسرانی که ۱۵ الی ۲۰ سال دارند، روزی به عنوان روز
ختنه کنان تعیین می‌شود و انعقاد بزم ختنه کنان از سوی پدر آن فرد اعلام
می‌گردد.

این اعلان به معنای دعوت رسمی از خویشان و آشنايان این خانواده،
برای شرکت در مراسم ختنه کنان می‌باشد و لذا همه بستگان و وابستگان از
قریبها و قصبات گرد هم می‌آیند و هر یک در حد توان هدیهای فراهم
می‌آورند، هر کدام دو، سه یا چهار گوسفند، گاو و یا شتر برداشته، یکی دو روز
بیش از وقت اعلام شده، به محل اجرای ختنه رهسپار می‌شوند.

اهالی روستاهای مجاور که به محل برگزاری مراسم دعوت شده‌اند، به
صورت دسته جمعی حرکت می‌کنند و طبق برنامه از پیش تعیین شده، با
اهالی دیگر روستاهای در نزدیکی روستای مورد نظر گرد هم می‌آیند و
سرودهای پیش ساخته‌ای در ستایش میزبان خود به صورت هماهنگ و دسته
جمعی می‌خوانند و تعدادی را جلو می‌اندازند که با نیزه و تفنگ به رقص و
پایکوبی بپردازند.

اهالی روستای میزبان نیز به صورت دست‌جمعی به استقبال مهمان‌ها
می‌شتابند. با تیراندازی و خواندن اشعار و قصاید ابراز احساسات نموده،
واردین را به محل از پیش تعیین شده هدایت می‌کنند.

پرپا کننده مراسم برای هر ده نفر یک گوسفند، مقداری برنج و ابزار

لازم؛ از دیگ و لگن و غیره تقدیم نموده، آنها را به حال خود و امن گذارد، که در بیرون روستا، در یک پهنه دشت وسیع و یا در دامنه کوهی باصفاً متعون پخت و پز باشند، که در محدوده منازل امکان پذیرایی از این همه جمعیت نیست.

مهمازهای دعوت شده، گوسفندی را که از طرف میزبان تقدیم شده، ذبح می‌کنند و دیگهای را بار می‌گذارند و هر گوسفندی را به ده قسمت تقسیم نموده، تنالوں می‌گذند. آنگاه برجوها را با اشکنۀ باقیمانده می‌پزند و می‌خورند.

سپس اهالی هر روستا در محل تعیین شده آتش بزرگی بر می‌افروزند و آنگاه به دو گروه تقسیم شده، به مشاعره می‌پردازند و تمام شب را ایستاده و سرپا یا مشاعره سپری می‌کنند و هر گروهی اشعاری به صورت دسته جمعی در ستایش و یا نگوہش طرف مقابله می‌خوانند.

بامدادان مطابق رسمندان، با شلیک تشنگ در یک میدان وسیعی گرد می‌آیند و ورود پسر بچه‌ای را که مقرز است ختنه شود، انتظار می‌کشند.

آن پسر بچه نیز در زمان تعیین شده، در حالی که مردان خانواده‌اش از پیش روی او و زنان از پشت سرش در حرکتند، به میدان ختنه کنان قدم می‌گذارد و در کمال غرور و سرفرازی خنجر موسوم به «جنبیه»^۱ را می‌کشد، آنگاه سنتجی برای اجرای مراسم زانو می‌زنند. او نیز با چاقویی بسیار کوچک و خلیف از رستگاه مو آغاز کرده، تمام پوست الٰت تناسلی را در دو دقیقه جدا می‌سازد.

این مراسم غالباً در روزهای عید آنعام می‌پذیرد.

شخص ختنه شده به هنگام مراجعت به منزل، هر قدر ناله و فریاد سر

۱- «جنبیه» به قمه و یا خنجر کجی که از بغل حمایل می‌شود، (مترجم)

دهد، به او خورده نمی‌گیرند، ولی اگر در ضمن اجرای عملیات صدای گریه و آه و ناله از او شنیده شود، از چشم مردان قبیله ساقط می‌شود و به او به عنوان یک زن نگاه می‌کنند.

هنگامی که مراسم ختنه به پایان رسید، شخص ختنه شده چند قدم پیش می‌رود و می‌گوید: «من فلانی پسر فلانی هستم، جوانمرد و صاحب ضرب شصت و قهرمانم».

به اینگونه الفاظ، که از رشادت، شهامت و شجاعت خود سخن گفته، با ابراز دلیری و میاهات، حدود صد قدم پایکوبی می‌کند.

جمعیت انبوهی که در مراسیم حضور یافته‌اند، فرد ختنه شده را در پیشاپیش خود قرار می‌دهند، آنگاه در حالی که مردان تیراندازی می‌کنند و زنها دف می‌زنند و نعمه سرایی می‌کنند، گردآگرد روستا به گردش در آورده، سپس به منزلش برده در بسترس می‌خوابانند و از کیکی که میزبان تهیه کرده می‌خورند و پراکنده می‌شوند.

این کیک از آرد، آب و روغن تهیه می‌شود.

هنگامی که پسر ختنه شده در رختخوابش قرار می‌گیرد، خویشاوندانش یک مشت آجیل بالای سرش قرار می‌دهند و بچه‌ها شادی کنان آنها را جمع می‌کنند.

افرادی که اینگونه ختنه می‌شوند، تعدادی از آنها در اثر صدمات وارده جان خود را از دست می‌دهند ولی آنانکه جان سالم به در می‌برند، پس از سه چهار ماه بستری شدن، سرانجام بهبودی یافته، از رختخواب برمی‌خیزند.

پیدایش و هایان

و هایان، گروه تجاوزگری هستند که به سال ۱۲۲۲ ه. در کنار خانه خدا چون ابر تیرهای بر زمین نشستند و در مجاورت مسجد الحرام رحل اقامت افکنندند و «شریف غالب» را وادار کردند که با این گروه پلید مدارا و مرافق نماید.

بنیانگذار و هاییت، «محمد بن عبدالوهاب» بود او در دهکدهای به نام «عینه» در فاصله ۱۵ منزلی مکه معظمه به سوی بصره، دیده به جهان گشود. پس از فراگیری علوم مختلف به تدریس و تربیت دانش پژوهان در همین روستا مأموریت یافت.

در دهکده «عینه» گرچه تنها ۳۰ خانوار زندگی می‌کردند، ولی در نواحی چهارگانه آن حدود ۵۰۰ الی ۶۰۰ خانوار سکونت داشتند.

محمد بن عبدالوهاب که پیرو مذهب جبلی بود، از آغاز نقشه گمراه ساختن دانش پژوهان را در سرداشت، ولی از ایراز افکار خود امتناع می‌ورزید.

دانش پژوهانی گرد آمده از روستاهای اطراف، گرچه به دلیل بدوعی بودن، قدرت تشخیص سخنان مربوط به «اباحد» را نداشتند، لیکن از عدم تقدیم او به تلاوت قرآن و از این تعبیر که: «اینهمه زیاده روی در دلایل الخیرات^۱ چه لزومی دارد؟!» و دیگر سخنان او، به برخی از افکار و عقاید انحرافی اش پی برده، آنها را مبتنی بر انکار نبوت می‌دانستند و بر او طعنه می‌زدند و تقبیحش می‌کردند.

محمدبن عبدالوهاب سرانجام اشتغال به تدریس را رها کرد و به حوالی نجد و حجاز، که تخم فساد و تباہی در آن به دست مسیلمه کذاب پاشیده شده بود کوچ کرد و آیین تازه‌ای - بیرون از شرع مقدس نبوی - اختراع نمود. او اعتقادات باطلی سر هم کرد و بلویهای سبک مغز و بادیه نشینه‌ای خیره سر را از راه راست منحرف ساخت و ناراضی‌های موجود در قلمرو اشراف مکهً معظمه را به دور خود جمع کرد و سرانجام در صدد اشغال حرمین شریفین برآمد!

برای رسیدن به این هدف انواع حیله‌ها و دسیسه‌ها را به کار بردازد. از این روستا به آن روستا به راه افتاد و بادیه نشینه‌ای سبک مغز را به آیین خود وارد ساخت. [سال ۱۱۸۸هـ]

جناب شریف مسعود که در آن ایام امیر مکهً مکرمه بود، گزارش‌های مربوط به افکار الحادی و انحرافی محمدبن عبدالوهاب را از کسانی که برای انجام فریضه حج به مکهً معظامه می‌امندند، دریافت نمود.

۱. «تاب «دلایل الخیرات» تألیف: ابوعبدالله محمدبن سلیمان جزوی، (متوفی ۸۷۰هـ) درباره ذکر صلوات بر رسول گرامی اسلام، مورد توجه خاص و عام بود و نسخه‌هایی از آن در مسجد و منازل وجود داشت و همه روزه مسلمانان با قرائت آن، به محضر رسول گرامی اسلام عرض ارادت می‌کردند. (مترجم)

در این زمینه گزارش‌های دیگری نیز از علمای ناحیه شرق (منطقه خاوری مکه) دریافت کرده و در جریان جزئیات افکار و عقاید او قرار گرفته بود. وی در این مورد که در مقابله با چنین فرد گمراهی شرعاً چه وظیفه‌ای دارد؟ از بزرگان علمای مکه نظر خواهی کرد و پاسخی به این تعبیر دریافت نمود:

«محمدبن عبدالوهاب باید به توبه از کفر و الحاد و بازگشت به دین و ایمان ملزم شود و اگر در ادعای باطل خود ثابت و پایرجا بماند قتل و اعدامش واجب است.»

وی استفتاءات فراوانی نزد بزرگان مکه فرستاد و پاسخ فوق را از گروهی از آنان دریافت نمود. این پاسخها را گرد آورده، به پیوست عریضه مبسوطی درباره اوضاع چاری منطقه به باب عالی (استانبول) فرستاد

پس از آنکه در باب عالی تحقیقات عمیق و دقیقی انجام گرفت، علاوه بر شریف مسعود، به عثمان پاشا امیر چذه نیز دستور مؤکد صادر شد که به اتفاق شریف مسعود حرکت نموده، محمدبن عبدالوهاب را به سزای عملش برسانند و ریشه کفر و الحاد را از صفحه روزگار براندازند.

ولی نظر به اینکه برای این تحقیقات و بررسی‌ها زمانی طولانی وقت صرف شده بود، در این فاصله زمانی محمدبن عبدالوهاب در سرزمین «نجد» به نشر آینین باطل خود پرداخته، در منطقه: «درعیه» تلاش فراوان کرده بود که افرادی را به دعوی خلافت وا دارد و توانسته بود که گروههای متشکلی را گرد آورده، مذهب باطل خود را در نواحی حجاز منتشر سازد. و برای گسترش آن سعی بلیغ انجام داده بود.

محمدبن عبدالوهاب با تلاش فراوان توانست جمعیت انبوی در نواحی درعیه گرد آورد و رهبری آنها را به خود اختصاص دهد.

او گرچه در این زمینه توفیقی به دست آورد لیکن برای جا افتادن افکار پوج خود، اصالت حسب و شرافت نسب لازم بود، که به اتفاق همگان او قادر آن بود

از این رهگذر به «عبدالعزیز» شیخ در عیته متول شد و او را به اشغال حرمین شریفین تشویق نمود. و عبدالعزیز که خود داعیه استقلال، طلبی در سر داشت، پیشنهاد زاده عبدالوهاب را پذیرفت او برای رسیدن به این منظور، این ساختگی محمدبن عبدالوهاب را پذیرفت و از پذیرش آین جدید ابراز غرور و نخوت نمود و در صدد برآمد که برای استیلای بغداد، سپس تصرف مکهٔ معظم، همت خود را مصروف بدارد عبدالعزیز از این اندیشه خود پرده برداشت و اعلام کرد که این آرزو با معاونت مذهبی محمدبن عبدالوهاب جامه عمل خواهد پوشید.

آنگاه برای عرضه کردن عقاید محمدبن عبدالوهاب به بزرگان بادیه نشینها، در قرا و قصبات به راه افتاد و به گرد اوری هزینه قیام و شورش، تحت عنوان «مالیات و زکات شرعی» پرداخت و هر یک از علمای اهل سنت را که از پذیرش این این ساختگی امتناع ورزید، طعمه شمشیر ساخت و به قتل رسانید. او به ضرب چماق، ثروت کلانی اندوخت تا از آن برای سنجک‌هاری پیروان خود بهره جوید.

عبدالعزیز در اثر تشویقهای پیاپی پسر عبدالوهاب، به دنبال وادار کردن گروهی از بادیه نشینهای خیره سر به پذیرش کیش الحلالی، ادعای خلافت نمود و با دستیاری کسانی که این ساختگی محمدبن عبدالوهاب را پذیرفته بودند، به ترتیب نادن سپاه پرداخت تا بتواند در مقابل نیروهای انتظامی مقاومت کند.

وی هنگامی که مشاهده کرد کوههای در عیه و دشتهای نجد از افراد

خیره سر و هایی پر شده و همگی تحت تاثیر سخنران محمدبن عبدالوهاب برای تقدیم چان خود در راه اجرای فرمان او مهیا هستند، شیوخ قبایل را فرا خواند و در یک جلسه کاملاً سری با وعده‌های فربینده، افکار آنها را به سوی خود جلب کرد و نخستین سخنرانی رسمی خود را اینگونه آغاز کرد:

«من اینک صاحب اردوبی هستم که می‌توانم آنچه در دل نهان دارم، صریحاً بر زبان آورم.

هدف من از گردآوری این سپاه این است که از دارالخلافه خود - که عبارت از دروغیه و نجده باشد - با تبروی مقتدر و شکست ناپذیر حرکت نموده، همه شهرها و آبادی‌ها را به تصرف خود در آوریم، احکام و عقاید خود را به آنها بیاموزیم، در پرتو عدالت و انصافی که به آن متصف هستیم، بغداد را با همه توابعش به دست آوریم.

برای تحقیق بخشیدن به این آرزو، ناگزیر هستیم که عالمان اهل سنت را که مدعی پیروی از مسیح سنت نبویه و شریعت شریفه محمدیه هستند از روی زمین برداریم.^۱

۱- این سرسرختی در برابر علمای دین منحصر به زمامداران و هایات نیست، همه پدغتگذاران، علمای دین را بزرگترین مانع راه خود می‌دانند و همرواء نلاش می‌کنند که این سند فولادین را از سر راه خود بردارند.

دانشمندان که وارثان پیامبر اند، شب و روز نلاش می‌کنند تا از رخته کردن افکار انحرافی به مرز ایمان چلوگیری کنند.

علمای دین چون کوه استوار در برابر دزدان عقبده ایستاده‌اند تا مسلمانان مستضعفه در دام شیطانی آنها گرفتار نشوند.

آنها سکاندار کشته افت هستند، در برابر امواج سهمگین دریا ایستاده‌اند تا کشته ایمان را در عهد غایبت ناخدا، در حذف توان از فرو رفتن در گرداب طوفانها

به عبارت دیگر، مشرکانی را که خود را به عنوان علمای اهل ست
فلمداد می‌کنند، از دم شمشیر بگذرانیم؛ به ویژه علمای سرشناس و
مورد توجه را، زیرا تا اینها زنده هستند، همکیشان ما روی خوشی
نخواهند دید.

→ محافظت کنند.

امام هادی ع پس از تشبیه عالمان به سکاندار کشته، می‌فرماید:
و اگر نبود دانشمندانی که در عهد غیبت قائم ماید، عجل الله فرجه... با دلائل استوار
مردم را به سوی حق فرا می‌خوانند و از حریم ایمان حمایت می‌کنند و مستضعفان
شیعه را از دامهای شیاطین و جووجه شیطانهای ناصیب نجات می‌دهند، احدهی باقی
نمی‌ماند چنان این که از دین خدا مرتد می‌شوند. (احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۸)
امام جواد ع در مرد عالمانی که در عصر غیبت از ایستام آن محمد ع کفالت
می‌کنند و آنها را از حیرت و سردرگمی رهایی می‌دهند، می‌فرماید: «این عالمان در
نوزد پروردگار عالمیان بر دیگر بندگان پرتری دارند، بیش از پرتری آسمان بر زمین».
(عوالم، ج ۲، ص ۲۹۴)

امام صادق ع عالمان را مربیانان کشور ایمان می‌نامد و می‌فرماید:
«دانشمندان شیعیان ما در مرز ایمان با سپاهیان شیطان می‌جنگند و از تهاجم آنها
به شیعیان و از سیطره آنان بر مستضعفان شیعه جلوگیری می‌کنند. این مرزیانان هزار
هزار بار از مرزدارانی که با پیاده دشمن می‌جنگند برترند از زیرا اینها از دین شیعیان ما
دفاع می‌کنند و آنها از جانشان». (احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۷)

ولذا رذیسه‌های فاسد وجود علمای عامل را بزرگترین خطر در راه اجرای
الذیشه‌های باطل خود می‌شناسند و با تمام قدرت در برابر آنها می‌ایستند، حواسی که
در سالهای اخیر در عراق، ترکیه و الجزایر به وقوع پیوست، دقیقاً از هینجا
سرچشمه می‌گرفت.

لین رذیسها به دلیل خوشنام و خوش سابقه بودن رجال دین، انواع تهمتها را به
آنها می‌زنند و آنها را ترور شخصیت می‌کنند، ثابتانند این سند فرلاندین را از پیش
پای خود بردارند. «ترجم»

از این رهگذر باید نخست کسانی را که به عنوان عالم خودنمایی می‌کنند ریشه کن نمود، سپس بغداد را تحت تصرف درآورد.»

عبدالعزیز سخنان خود را اینگونه به پایان برد
رؤسای قبایلی که در این گردهمایی شرکت کرده بودند، سخنان او را تأیید کردند و بر حسن تدبیرش آفرین گفتند و در صحنه گذاشتن بر گفتارش، ابراز داشتند:

«ما برای اجرای امر و انتظام فرمانهای تو خانه و کاشانه خود را نزد کرده، از کوههای درعه و بیابانهای نجد در اینجا گرد آمدیم، آنچه اراده کنی بدون کم و کاست انجام می‌دهیم و آنچه فرمان دهی بدون کوچکترین تردید و تأمل، اجرا می‌کنیم.»

آنگاه بر اساس آداب پادیه نشینیها، یک یک برخاستند و دست عبدالعزیز را بوسیدند و برای اجرای دستورها و دسیسه‌هاییش پیمان بستند.
عبدالعزیز نخستین فرمان خود را اینگونه صادر کرد:

«حالا که همگی اظهار انقیاد نمودید، به عنوان یکی از مظاهر عدالتخواهی، این ایده و عقیده را جامه عمل پروشانید و همه اعراب را برای نبرد بی‌امان با مشرکانی که خود را مسلمان قلمداد می‌کنند، گسیل دارید.»

به هنگام صدور این فرمان، محمدبن عبدالوهاب برای نشر آیین وهابیت در سیر و سیاحت بود و یکی از پرورش یافته‌گان خود به نام: «محمدبن احمد حفظی» را نزد عبدالعزیز گذاشته بود.
افکار تجاوزگرانه عبدالعزیز پس از این سخنرانی، به مقتضای جمله

معروف: «کل سر جاوز الاتینین شاع»: «هر رازی که از دو تن - یا دو لب -
تجاوز کند برملا می‌شود» شایع گشت و نقل مجالس گردید.

خیره سران بی‌دین به تشویق و تحریک محمدبن احمد حفظی، برای
کشن علمای دین دندان تیز کردند. از این رهگذر علمای نواحی در عیه دچار
ترس و لرز شدند و برای نجات جان خود و بینار کردن سردمداران حکومت از
خواب گران و به منظور خدمت به ملت مسلمان، با یکدیگر تماس حاصل
کرده، خانه و کاشانه خود را ترک گفتند و به سوی بغداد گریختند و حوادث
جاری را به اطلاع «سلیمان پاشا» والی بغداد رسالتند و معروض داشتند:

از زندیقی به نام «محمدبن احمد حفظی» خود را نماینده مجدد دین ا
و پیشوای اهل یقین محمد بن عبدالوهاب معرفی کرده، مردم منطقه
را به الحاد و بی‌دینی سوق می‌دهد.»

ظاهر این زندیق اگرچه با برخی از فضایل آراسته است ولی در باطن او،
شیطان آن چنان مأوا گزید که برای خدواند لامکان، معتقد بهأخذ مکان شد.
شفاعت خاتم پیغمبران ﷺ را انکار نمود و انحرافات بی‌شماری را به افراد
جهل و بی‌فرهنگ تلقین کرد.^۱

۱- جسم بودن خداوند: محمدبن عبدالوهاب به حرارت تمام به چسبت خداوند
متual معتقد است، وی در کتاب معروف خرد «توحید» بخش ۷۶ را که آخرین بخش
کتاب است به اثبات چسبت خداوند متual اختصاص داده است، (کتاب التوحید،
ص ۲۱۶ تا ص ۲۲۰ و ترجمه فارسی آن ص ۲۹۷ تا ص ۳۰۳)
حقیقتی عبدالعزیز حسان بن حسن بن محمدبن عبدالوهاب نیز رساله‌ای را به این
موضوع اختصاص داده است و آن دو مین رساله از رسائل پنجگانه اوست، (الجامع
الفرید- چاپ ریاض، ص ۲۴۲)

محمدبن احمد حفظی که خود گمراه بود و گمراه کننده دیگران و دشمن
جانی یکتاپرستان به شمار می‌رفت، به چهت حبّ جاه و مقام، «عبدالعزیز» را
«امیرالمؤمنین» خواند و ایلهانی را که به کیش باطل او گزرویدند، به فردوس
برین و کسانی را که در دین مقدس اسلام پابرجا ماندند، به آتش دوزخ بشارت
می‌دهد.

مردم با ایمان منطقه در آتش خلیم و بیداد آنها می‌سوزند و در زیر یوغ
تعذی و چباول آنان نایود می‌شوند.

مردان و زنان با ایمانی که در طول پنج قرن گذشته از دنیا رفته‌اند، از
نظر آنها بر کفر و زندقه در گذشته‌اندا و این به صورت یکی از اعتقادات آنها در
آمده است.

هر یک از علمای اسلام که با دلایل روشن، خلاف گفتار آنان را اثبات
می‌کند، او را تکفیر می‌کنند و دمار از روزگارش در می‌آورند
نامبرده عبدالعزیز را تحریک می‌کرد که بغداد و حرمین شریفین را تحت
سيطره خود در آورد و عبدالعزیز نیز که خود هوای استقلال در سر داشت،
برای حمله به بغداد مهیا شد و به تجهیز سپاه پرداخت، هر عالمی را که بر سر
راهش قرار داشت طعمه شمشیر می‌ساخت و در این رابطه دستور اکید به
وهایان صادر کرده که:

«به مجرد اینکه ما این خبر را دریافت کردیم خانه و کاشانه خود را
ترک گفته، برای التجام به زیر سایه دولت علیه عثمانیه به حضور
عالی رسیدیم. مطمئن باشید که اگر در این خصوص مسامحه شود،

→ وی در شرح کتاب ترجید نیز باشدلت تمام از این موضوع دفاع کرده است. (فتح
العجید فی شرح کتاب الترجید، ص ۵۲۶ تا ۵۲۶) (مترجم)

در همه نواحی حجاز حتی یک نفر مسلمان باقی نخواهد ماند، جز اینکه از دم شمشیر خواهد گذشت و سرزمین حجاز تحت سلطنت و هایان در خواهد آمد.

سلیمان پاشا از دریافت این خبر تأثیر انگیز به شدت متأثر شد و در مجلسی که به این مناسبت منعقد گردید، از جزئیات افکار و عقاید عبدالعزیز آگاه شد و به منظور پیشگیری و مقاومت در برابر او، نامه‌های تهدید آمیزی ارسال کرد.

عبدالعزیز پس از دریافت نامه سلیمان پاشا از در حیلت وارد شده، پاسخ مزورانه زیر را نوشت:

«خيال می کنم برخی از اشخاص غرض آسود در مرد این دعاگر تهمت و افترازده، سخنان خلافی را به عرض عالی جانب رسانده‌اند. این دعاگر به خدا و رسولش ایمان آورده، به او امر الهی و فرمانهای نبوی گردن نهاده است.

از این رهگذر در دهات و قصباتی که اداره آنها بر عهده اینجانب می باشد، مفسدہ جویانی که از محدوده شرع نبوی بیرون رفته، به حریم شریعت مقدس اسلامی جسارت نموده‌اند، می خواهند در میان ما اختلاف بیندازند و آتش فتنه را شعله‌ور سازند. آنها می خواهند با گستاخی و بی شرم در نواحی درعیه بگردند و هر گونه تباہی را آزادانه انجام دهند. البته در کشوری که احکام شریعت موبه مو اجرا می گردد، چنین شیوه‌ای هرگز امکان پذیر نخواهد بود. از آن عالی جانب که عدالت و مرحومتش در همه آفاق و اکناف بزر همگان روشن و مسلم است، تقاضا می کنم که این افراد مغرض را که در صدد ایجاد اختلاف و افشارندن بذر تفاوت در میان ما هستند، برای

عبرت دیگران به جزای اعمالشان برسانید و حکم اعدام در حق ایشان اجرا کنید تا دیگر کسی جرأت رخنه کردن در میان مارا نداشته باشد.»

سلیمان پاشا پس از دریافت این نامه نادوست، از محتوای نامه پر از حیله و دسیسه عبدالعزیز دریافت که آتش فتنه و فسادی که وهابیان در نهانخانه دل می‌پرورانند، ممکن است به زودی شعله‌ور گردد و منطقه را بر خاکستر بنشانند. از این رهگذر مقرئ نمود که سپاهی فراهم شود تا مهیای حمله به منطقه در عیه باشد. ولی پیش از عزیمت سپاهیان شخص مورد اعتمادی از در عیه آمد و گفت:

«یکی از اعراب بادیه نشین همراه برادرش از مکه معظمه مراجعت می‌کرد، که در اثنای راه گروهی از اشقيایی در عیه، از دست پروردگهای سعودین عبدالعزیز به او حمله کردند و برادرش را از پا درآوردند و همه اموالش را به غارت برداشتند.

فرد اعرابی از مشاهده این جنایت به شدت خشمگین شد و به قصد کشتن سردسته آنان یعنی «سعودین عبدالعزیز» رهسپار در عیه گردید. لیکن به سعود دست نیافت و پدرش عبدالعزیز را از دم شمشیر گذراند و انتقام برادرش را گرفت.»

سلیمان پاشا پس از دریافت گزارش مربوط به مرگ عبدالعزیز، از گسیل داشتن اردویی که برای در عیه گرد آورده بود صرف نظر نمود. ولی سعودین عبدالعزیز، در تحسین ساعاتی که بر فراز کرسی ریاست قرار گرفت، با اغوای محمدبن احمد حفظی اساس آیین مقدس نبوی را برچید و تصمیم گرفت که به مدینه منوره حکم «دارالندوه گمراهان» جاری نماید.

در مدت کوتاهی، لشکری بیرون از شمار از خیره سران و هابی فراهم نمود و در صدد استیلای حرمین شریفین برآمد. هنگامی که مقدمات سفر فراهم شده نامه‌ای به «شرف شرور» امیر مکه نوشت و چنین اظهار کرد

«با اجازه آن عالی جناب امارت انتساب، می‌خواهم فریضه حج به جای آورم.»

سعود تلاش فراوان نمود که نظر شریف سرور را به این معنی معطوف بدارد، ولی شریف سرور که هماوردی دلیر و شجاعی کم‌نظیر بود، در پاسخ او نوشت:

«بیکر مردار وی را با شمشیرم هزار قطعه خواهم کرد. اگر لاشه‌اش را طعمه شبر می‌خواهد، بباید!»

شریف سرور لردوی مختصراً فراهم کرده به سوی درعیه حرکت نمود. شریف سرور در میان اعراب به صلابت و شجاعت معروف بود، تا چایی که او را با دو هزار مرد جنگی برابر می‌شمردند

سعود بن عبدالعزیز هنگامی که مطلع شد که شریف سرور بـا اردوی مجهزی از مکه خارج شده، دچار وحشت و دهشت گردید و با سپاهیانش به کوههای صعب العبور پناه برد.

شریف سرور او را دنبال کرد، در نخستین نبرد، سبک مغزان و هابی را پریشان ساخت و بسیاری از آنها را طعمه شمشیر نمود، آنگاه به مکه معظممه بازگشت و پس از اندک زمانی در بستر بیماری افتاد و در گذشت.

سعود بن عبدالعزیز وقتی از رحلت شریف سرور مطلع شد، فرصت را غنیمت شمرده، بر گسترش دایره فساد تلاش نمود و راه پرفیض خانه خدا را

مسدود ساخت.

سعود به سال ۱۲۶۴ ه. از بادیه نشینان تعداد پانزده هزار و هایی گرد آورد و به قصد تسخیر قطعه «چفیر» بر فراز نهر فرات هفت گماشت و سپاه بیست هزار نفری سلیمان پاشا - امیر جذه - را تار و مار ساخت. سعود از این پیروزی سرمست شده، به قصبه «سراج»، که در مجاورت قلعه چفیر قرار داشت، حمله ور گردید.

به دنبال شکست سلیمان پاشا، حاج محمد آغا که از اعیان «رُقه» و از صاحب منصبان عالی رتبه بود، از طرف عبدالله پاشا - والی رُقه - به فرماندهی ده هزار سپاه مجهز به سوی سعود بن عبدالعزیز هجوم برد. در نخستین حمله، سپاه و هایان را مغلوب و منکوب نمود و بسیاری از آنها را گردن زد و حدود دویست شتر به غنیمت گرفت.

سعود پس از این شکست کمرشکن، بازمانده‌های سپاه شکست خورده‌اش را یکجا گرد آورد و آنها را از نو متشکل ساخت و به کاروان حجاج مصری شبیخون زده، صدها انسان بی‌گناه را به قتل رسانید و یا به اسارت گرفت.

«شریف غالب» که پس از درگذشت شریف سرور به امارت مگه منصوب شده بود، به برادرش شریف عبدالعزیز مأموریت داد ناچپاولگرانی را که به قتل و غارت قافله‌های مصری دست یازیده بودند، قلع و قمع نماید. شریف عبدالعزیز با هر فرقه‌ای از و هایان مواجه گردید مردانه چنگید و آنان را پریشان و پراکنده ساخت، ولی پیش از آنکه وارد قلعه در عیه شود به مکه بازگشت.

شریف غالب تأکید داشت کانون و هایان را، که در در عیه هر لحظه شلمهورتر می‌شد، خاموش نماید. از این رهگذر، از کار کرد شریف عبدالعزیز که

به قلعه درعیه وارد نشده بازگشته بود، ابراز نارضایتی نمود و شخصاً برنامه حمله به درعیه را به عهده گرفت.
شریف غالب برادری داشت به نام «شریف فهید» که او از عقلاً اشرف بود.

شریف فهید به شریف غالب گفت:
«وهابیان در نقطه‌ای بسیار دور قلعه‌ای طبیعی و مستحکم اتخاذ کرده، تحصن نموده‌اند اگر در این رویارویی توفیق پیدا نکنید و شکست بخورید، ناگزیر می‌شوید که از مکه سپاهی گرد آورید و چنین کاری در عمل ممکن نخواهد بود.

اگر رأی والای شما بر این تعلق یافته که وهابیان باید سخت تأدیب و تربیت شوند، این کار نیاز نیزم به یک نیروی مقتدر و مشکل دارد و چنین نیرویی همواره باید در مرکز خلافت اسلامی مرکز باشد نه در نقاط دور نست.

ما حداکثر در مکه معظمه می‌توانیم از چنین نیرویی بخوردار باشیم و در صورت هجوم مخالف به نبردی سخت بپردازیم.

ما اگر به طرف یک چنین دشمن مسلح و مقتدری حمله ببریم و نیروهای خود را در این راه فدا کنیم، سرزمین مقدس حجaz را نیز از دست خواهیم داد».

شریف غالب به نصائح برادرش گوش نداد و سپاه بسیار مقتدری را تدارک دید و مکه معظمه را به قصد در هم کوبیدن قلعه درعیه ترک گفت.
علت اینکه شریف غالب به نصائح برادرش شریف فهید گوش نداد این بود که خاطرش نسبت به او مکنر بود؛ زیرا شریف غالب فرماندهی سپاهی را که پیشتر به سوی چاولگران قافله مصری گسیل داشت، به وی پیشنهاد کرد

و شریف فهید که از نوابغ روزگار بود، از پذیرش آن امتناع ورزید و این قضیه موجب رنجش خاطر او شد و سرانجام فرماندهی این سپاه را خود به عهده گرفت و پندهای حکیمانه شریف فهید را بر ترس و بزدلی حمل کرد و به آن گوش نداد.

از بررسی پیامدهای این تصمیم گیری شتابزده استفاده می‌شود که بی‌توجهی به پندهای حکیمانه شریف فهید، اشتباہ بزرگی بوده است. هنگامی که شریف غالب به وادی «شعراء» رسید و در برایبر قلعه آن قرار گرفت، همت خود را مصروف ضبط و تسخیر آن نمود. در آن هنگام وهابیان از قلعه شرعاً با توب و تفک و مقابله و دفاع از خود پرداختند.

شریف غالب اعلام کرد:

«من به هر تقدیر باید این قلعه را ضبط و تسخیر کنم. تا این قلعه را ویران نکنم و با خاک یکسان نسازم، قدمی عقب نشینی نخواهم کرد.» برای این منظور در وادی شرعاً چادر زد و قرارگاهی ترتیب نداد. آنگاه به ایجاد تضیقات بر علیه قلعه وهابیان پرداخت.

این قلعه عبارت از یک خاکریز بسیار کوچکی بود که فقط از نظر استراتژی حائز اهمیت بود و لذا به صورت دژ فعال و سنگر مستحکمی در آمده بود که ۷۰ تن وهابی از آن محافظت می‌کردند.

شریف غالب اردوی خود را در پیرامون این قلعه مستقر ساخت و با پرتاب توب، تفک و خمپاره به مدت ۲۰ روز بر آنها فشار آورد. اما این تضیقات و اعمال فشارها هیچ تأثیری در وضع افراد محاصره شده بر جای نگذاشت و کوچکترین لغزی از ضعف و سستی در آنها مشاهده نشد.

شریف غالب اگر این قلعه را ترک می‌کرد و بدون نتیجه از کنار آن می‌گذشت، به نظم و انضباط نظامی و غرور فرماندهی او برمی‌خورد و لذا

برای تصرف آنجا، نردهای آهنی از مکّه معظمه با خود آورد و تلفات فراوانی را در این راه متحمل شد. از مراکز نظامی در خواست ارسال نیرو کرد و نتیجه‌ای نگرفت و همواره از نرسیدن قوا نالیپ و ابراز تائسف کرد.

چندین ماه به این منوال گذشت و شریف غالب تلاش‌های بی شمر خود را همچنان ادامه داد و هیچ نتیجه‌ای نگرفت. سرانجام پس از تحمل تلفات فرلوان، در حالی که چمله «برای رفتن به بزم و لیاقت حضور در آن، شناس و سعادت لازم است» را با خود زمزمه بی‌کرد به مکّه معظمه بازگشت.

شریف غالب به مجرد رسیدن به مکّه معظمه، لشکر دیگری آراست و آن را به سوی «قرمله یمانی قحطانی» پرچمدار خلم و شقاوت در «بریه» گسیل داشت. این لشکر تازه‌نفس، همانند سپاه غصب بر سپاه قرمله هجوم برد و آنها را از با در آورد و بسیاری از آنها را از دم شمشیر گذرانید.

شریف غالب به خاطر اینکه اعراب بادیه نشین به او کمک نکردند و در مقابل وهابی‌های قلعه شعراه تنها یشن گذاشتند، بر آنها خشمگین شد. از این رو خانه و کاشانه اعرابی را که در مسیر او قرار داشت ویران نمود. قراه و قصبات آنها را با خاک یکسان کرد و به لانه زاع و زغن و ویرانکده بوم و کلاغ تبدیل ساخت. او با این رفتار قساوتبار، ترسن و وحشت بر دل اعراب انداخت به طوری که کسی را پارای مخالفت نبود. [۱۲۰۸ ه].

شریف فهید از اینکه برادرش در منطقه قدرت و نفوذ یافته بود، خوشحال به نظر می‌رسید، لیکن از دریافت گزارش‌های مربوط به تعزض سپاهیان به اعراب بادیه نشین، که طبعاً تنفر و انزجار آنان را از شریف غالب در پی داشت، دلش خون بود.

شریف فهید برای اینکه برادرش شریف غالب را به مکّه معظمه باز گرداند، نامه‌ای به این مضمون خطاب به او نوشت:

برادر جانا دیگر دوران صحرا نور دی سپری شده است. لشکر یانی که در رکاب شرافت انتساب جناب عالی هستند، به دنبال پیروزیهای پیاپی که نصیب شان شده، سرمست گشته‌اند و به انجام کارهای ناشایستی پرداخته‌اند که موجب تغیر شدید در میان اعراب شده‌اند. این کارها پیامدهای وخیمی دارد که موجب پشماینی و شرمساری خواهد بود.

اینک که از حوصلت دلیرانه و هبیت شجاعانه شما، ترس و وحشت در دل همگان افتاده، به مکنه معظمه باز گردید و مذنی در مرکز امارت خود بیاساید.»

شریف غالب این نامه حکیمانه را نیز حمل بر بزدلی و زیبونی شریف فهید نمود و استراحت در طائف را بر اقامت در مکنه معظمه ترجیح داد. این سرسرختی شریف غالب و سریچی او از نصایح حکیمانه برادر، دومن اشتباه بزرگ و مهمترین عامل شکست در مقابل و هایان به شمار می‌آید.

سپاهیان شریف غالب که از باده پیروزی سرمست بودند، از نخستین روزی که چادرهای ستاد فرماندهی را در طائف بزرگیان کوییدند، آزادانه به روستاهای اطراف روی آوردند و به عنوان طلازیدار فتح و پیروزی، گستاخی و فرومایگی را به جایی رساندند که شریف فهید در نامه خود گوشزد کرده بود. یکی از افراد سپاه با دختر عفیفه‌ای در خلوت مواجه شده، حریم عفتش را رعایت نکرد و بر دامن عصمتش تعذر نمود. دختر بی‌نوا که فردی پاکدامن از خاندانی اصیل و آبرومند بود، پیراهن به خون آغشته‌اش را بر دوش نهاد و نزد مردان قبیله‌اش رفت و سرگذشت خود را برای آنها بازگو کرد. برخی از مردان قبیله با شنیدن این فاجعه هولناک، از شدت تأثیر لز هوش رفتند.

دختر بی‌چاره برای تحریک غیرت مردان قبیله، تابلویی تهیه کرد و بر افراد قبیله عرضه نمود:

«رسوایی، رسوایی، ای همسایگان!
 رسوایی، رسوایی، ای جوانمردان!
 رسوایی، رسوایی، ای ناموس داران!
 رسوایی، رسوایی، بر حزیم پرده نشینان!
 رسوایی، رسوایی، ای مردان قبیله! ای عصمت مداران! ای آبرومندان!»
 وی این تابلو دادخواهی را بر وجود نهاده بیدار عرضه من کرد و می‌گفت:
 «فدای جان از مشاهده این رسایی شایسته تر است.»

با این شیوه دادخواهی، لشکر انبوهی به تعداد ریگهای بیان گرد آورده، به سوی طائف هجوم پرداخت.

طبیعی است گردآوری چنین لشکری نمی‌توانست در محدوده صحرا محصور، و از اهالی مکه و طائف مستور بماند، ولی نظر به اینکه همه اهالی از جور و ستم شریف غالب به تنگ آمده بودند، آراستن لشکری به این عظمت، آنقدر شتابزده و مخفیانه انجام گرفت که تا ورود آنان به سرزمین طائف هیچ گزارشی از تدارک چنین لشکری به گوش سپاهیان شریف غالب نرسیده بود. البته پیشتر گزارش آن فاجعه هولناک بر سر زبانها افتاده و به گوش شریف غالب رسیده بود، جز اینکه شریف غالب آنرا دروغ و بی‌اساس می‌پندشت و با سکوت در مقابل چنین حادثه وحشتناکی، سوئین اشتباه بزرگ خود را رقم زد مذلت بسیار کوتاهی پس از وقوع آن فاجعه هولناک، انبوه متشکل و مسلح اعراب بدوى در اطراف حصار طائف نمایان شدند و با تهاجم شدید خود شریف غالب را ناگزیر از فرار کردند. آنگاه همانند گروگ گرسنهای که به گلۀ

گوسفند حمله کند، به لشکر مغور و سرمست او تاختند و همه را از پای در آوردند ۴۵ تن از شرفا و ۲۰۰ تن از سرکرده‌های سپاه را به دار آویختند و با تاراج اشیای قیمتی و مهمات نظامی، به انتقام‌جویی پرداختند.

شریف غالب به دنبال این شکست و پریشانی فوق العاده، فرماندهی سپاه و امارت طائف را به بدويها واگذاشت و به سوی مکه مظلمه بازگشت. در مکه نیز از ولایت و امارت چشم پوشید و راه عزلت گزیده، به گوشه انزوا خزید. او در خانه محقری همانند یکی از افراد معمولی مأوا گزید. ولی هنگامی که سعود با لشکر انبوهی از محله‌دان به قصد تجاوز به حریم مکه مکرمه خارج شد، شریف غالب لشکر انبوهی آراسته به سوی آنها عزیمت نمود و در قریه‌ای به نام «طریه» راه را بر آنها بسته، به نبردی سخت پرداخت و آنها را ولادار به عقب نشینی کرد.

سعود بن عبدالعزیز که در خود یارای مقاومت در برابر سلطوت و شوکت شریف غالب را نمی‌دید، سپاهیان خود را برداشت و به کوهها پناه گرد. ولی از آنجا که شریف غالب آنها را دنبال نکرد، سعود بن عبدالعزیز سپاهیان پراکنده در کوه و صحراء را یکبار دیگر گرد آورد و قبایل بادیه نشین حجاز را با اعمال فشار از طرفی و تحریک روحیه ملی‌گرایی از طرف دیگر، تحت اطاعت و انقیاد خود در آورد، همانند شیطان پلید در رگهای اعراب نادان وارد شد و همه را از راه راست منحرف کرد، به کیش ساختگی خود وارد کرد. بدینگونه تعداد پیروان خود را به مقدار زیادی افزایش داد و شریف غالب را به امضای قرارداد صلح ناگزیر ساخته.

یکی از مواد صلحنامه این بود که سعود و دیگر وهابیان هر وقت بخواهند می‌توانند به حج و زیارت خانه خدا بروند و حق اقامت و سیاحت در طائف و نواحی آن را دارند و هر دو طرف می‌توانند با یکدیگر داد و ستد و

دیگر روابط متقابل را داشته باشند.

از دیگر مواد صلحنامه عفو عمومی نسبت به اعرابی بود که در جنگ طائف با شریف غالب به نبرد برخاسته و شکست خورده بودند. بر اساس دیگر ماده صلحنامه، قسمتی از نواحی حجاز تحت فرمان شریف غالب باقی ماند و قسمتی دیگر تحت تابعیت سعودین عبدالعزیز در آمد. [۱۲۱۲ هـ].

این فاجعه شمانگیز نیز از چهارمین اشتباه بزرگ شریف غالب پدید آمد؛ زیرا اگر شریف غالب به هنگام پراکنده نمودن سپاه سعود در روستای «طریه» آنها را دنبال می‌کرد و از نواحی حجاز بیرون می‌راند و به کلی تار و مار می‌ساخت، او دیگر نمی‌توانست بدويهای حجاز را منحرف کند و به جنگ با شریف غالب و ادارد و او را به امضا قرار داد صلحی ننگین ناگزیر سازد. این قرار داد ننگین در اواسط سال ۱۲۱۲ هـ. به امضا رسید و سعودین عبدالعزیز به همراه سپاه انبوی در مراسم حج ۱۲۱۳ هـ. و ۱۲۱۴ هـ. شرکت کرد و در مکه و عرفات به افشاراندن تخم نفاق در دل قبایل عرب پرداخت. در طول این دو سال تعداد کسانی که مذهب محمدبن عبدالوهاب را پذیرفته و با سعودین عبدالعزیز بیعت کردد، در حد شگفت انگیزی افزایش یافت و همگی با تمام قدرت با شعایر اسلامی به نبرد برخاستند.

شریف غالب از نمودار میزان بیعت کنندگان و گسترش روز افزون و هابیها دریافت که فتنه و هابیت هر لحظه وسیعتر می‌شود و حلولی نمی‌کشد که سرزمین حجاز در دامن و هابیت مقطوع می‌کند و زمام کشور به دست سعودین عبدالعزیز می‌افتد، از این رهگذر نامه‌های تهدید آمیزی به سعود نوشته، متذکر شد که بر اساس مواد صلحنامه باید اعرابی را که به سوی او می‌روند به روستاهایشان برگرداند.

او نیز با کمال گستاخی نوشت:

«آنکه به آین حق می‌گرند، شرعاً بازگردانیدن شان روان است»

شريف غالب ناگزير شد که برای به اجرا گذاشتن مواد صلحنامه به زور متول شود ولی سعود بن عبدالعزيز همه بادیه لشینها را به جنگ فراخواند و قطعنامه‌ای به تعبیر زیر صادر کرد:

«هر کس بخواهد شرط اطاعت را به جای آورد، باید در زیر سایه شمشیرهای سعد قرار گیرد.»

با این فراخوانی، اعراب منطقه را در نقطه‌ای گرد آورد و با نقطه‌ای آتشین خود، آنها را به اطاعت بی‌قید و شرط خود فراخواند و امکان رهایی از آفات دنیوی و عقوبات اخروی را تنها در پرتو اطاعت خویش اعلام کرد و تلاش فراوان نمود که آنها را به این معنا متقادع کند.

آنگاه بر اساس فتاوی بی‌اساس علمای وهابی، در مورد مهدور اللئم بودن مسلمانان، هسته‌های را با عنوان «گروه ضربت» تشکیل داد و به تعلیم و تجهیز آنان پرداخت.

شريف غالب پس از دریافت این گزارش، برای اینکه مگهظمه به دست اشقيا نیفتد، در صدد تجدید صلحنامه در آمد و برای این منظور دون به نامه‌ای «عثمان بن عبدالرحمان المضايقی» و «محسن الخادمی» را به «درعيه» فرستاد و نامه محبت امیزی نوشت و از سعود خواست که به مواد صلحنامه سابق، ذیلی به این تعبیر افزوده شود:

«هرگز نباید به حقوق احدی از طرفین تعدی شود.»

شريف غالب همواره از اینکه پندهای حکیمانه برادرش شريف فهید را

گوش نداده بود، اظهار ندامت می‌کرد و می‌گفت: «در پذیرش صلح با مسعود نیز
مرتکب خطای شدم.» ولی دیگر کار از کار گذشته بود و شریف فهید نیز دریافت
بود که دیگر نواحی حجاز از دست رفته است و اقامت در این سامان روا نیست
و لذا بدون اینکه برادرش شریف غالب را در چریان امر قرار دهد شبی به
صورت مخفیانه از مکان معظممه به مدینه منوره هجرت کرد و پس از آن از
مدینه به شام و از شام به عکا رفت و تا رسیدن اجل موعود در آنجا رحل
اقامت انداد.»

اسنادی دشمن خائف بر قلعه طائف

از آنجاکه عثمان مضائقی یکی از طرفداران شقاوت پیشه و هایات بود و در باطن با شریف غالب دشمنی می‌ورزید، همسفرش محسن خادمی را نیز با خود هماهنگ ساخت و به مجرّد وصول به «در عیه» به سعود بن عبدالعزیز قول همکاری دادند و برای انجام منویات او اعلام آمادگی کردند.

عثمان مضائقی از سوی سعود به فرماندهی یکی از سپاهیان وهابی منصوب شد و به همراه سپاه تحت فرمانش به ذهکده‌ای در نزدیکی طائف به نام: «عبله» بازگشت و از آنجا نامه ویژه‌ای به شریف غالب نوشت.

وی در این نامه از طرف خود و سعود اعلام نقض عهد کرد و یاد اور شد که برای خبیط و تسخیر مکّه معذمه، به همه اعراب حجاز دستور اکید صادر شده است و از آنان خواست که همگی به فرمان سعود گردن نهاده، تسلیم شوند.

آثار سوء این فرمانها به سرعت ظاهر شد و شریف غالب و اهالی حرمین

شريفين را به شدت چار ترس و وحشت ساخت و راه جور و ستم را هموار نمود، و به قول شاعر:

«گاهي دیده می شود که افرادی ناپاک نام «طاهر» را بر خود نهاده اند،
اما بعدها روشن می شود که وی مرداری بیش نبوده است.»

شريف غالب نامه های ناصجاته ای به عثمان مضائقی نوشت و او را به ترک شقاوت دعوت کرد. مشفقانه او را پند و اندرز داد و لی آن شقاوت پیشه با این نامه ها پر خورد بی ادبانه کرد و همه آن پند نامه ها را ابلهانه پاره کرد و دور ریخت و بدین وسیله بیش از پیش خوی دد منشانه اش را ظاهر ساخت.

عثمان مضائقی با غلبه بر نیروهایی که از مرکز فرماندهی به سویش گسلی می شده، شريف غالب را به عقب نشینی تا قلعه طائف ناگزیر ساخت و دریافت که شريف غالب دیگر نمی تواند در مقابل وهابیان مقاومت کند. از این رو در اوآخر شوال ۱۲۱۷ هـ. در قریه ای به نام «ملیس» در نزدیکی طائف اردو زد و تصمیم به محاصرة قلعه طائف گرفت. بر اساس اخبار و اصله، با «سالم بن شکبان» امیر جنگل متحد شد و در پر ابر شريف غالب به رجز خوانی پرداخت. پسر شکبان ۲۰ نفر از شیوخ جنگل را برگزید و با هر یک از آنها تعناد ۵۰۰ نفر و خود به سرکردگی یک هزار تن آماده نبرد شدند.

شريف غالب اهالی طائف را بسیج کرد و با پشتیبانی آنها به اردوگاه ملیس حمله برد و تعداد ۱۵۰۰ تن از سربازان این شکبان را بر خاک مذلت انداخته، دیگر خاتنان وهابی را شکست داد و از منطقه دور ساخت. ولی مع الأسف پسر شکبان توانست یکبار دیگر اردویی فراهم کند و به روستای مذبور شبیخون بزند و هستی آنها را به قاراج بیرد. شريف غالب از بازگشت این شکبان چار وحشت و اضطراب شد و شبی

مخفیانه از طائف گریخت و اهالی طائف را به ترس و هراس انداخت، اینجا بود که اهالی طائف پس از مذاکرات فراوان به دو گروه تقسیم شدند؛ گروهی دست زن و بچه خود را گرفته، شبانه از طائف گریختند و گروهی تسليم قضا شده در طائف ماندند، گروهی که در طائف ماندند، در قلعه طائف به سنگر نشسته، به سوی وهابیان آتش گشودند و چندین بار اردیه آنان را تار و مار کردند لیکن لز آنجا که تعداد دشمن فراوان بود، هر قدر از آنها را بر خاک مذلت می‌انداختند، دو سه برابر آنها، نیروی تازه نفس فراهم می‌شد و نبرد بی‌امان ادامه می‌پافت.

طائفیان سرانجام در صدد تسليم برآمدند و پرچم تسليم را بالا بردن و برای حلب عفو و امان، نماینده‌ای را به اردوگاه دشمن فرستادند.

در این میان صفحه‌ای وهابیان در هم شکست، ترس و وحشت بر اندام آنان افتاد و فرار را بر قرار ترجیح دادند و به تخلیه اردوگاه پرداختند.

نماینده سنگر نشینان که خود شاهد ماجرا بود و می‌دید که صفحه‌ای وهابیان در هم شکسته، به طرز فجیعی از میدان کار زار می‌گریزند و آنقدر ترس و وحشت بر اندامشان افتاده که در حال فرار حتی تاب یک نگاه به سوی طائف را ندارند، ولی از روی حماقت دستار از سر برداشت و با صدای بلند آواز داد:

«ای سپاه همیشه پیروز اشرف غالب از صولت حمله شما طاقت نیاورد و فرار کرد، اینک اهالی طائف در نهایت زیونی از شما طلب عفو و امان کرده، قلعه را دو دستی تقدیم می‌کنند و مرا برای این تفاضا به سوی شما فرماده‌اند. من از روزگار باستان خیرخواه شما بودم، من به خوبی می‌دانم که دیگر اهالی تاب مقاومت ندارند، زود برگردید که طالع پیروزی به نام شما رقم خورده است. پس از این‌همه

تلاض و تلفات، ترک این دیار پیش از تصرف طائف شایسته نیست،
من آرزوی شما را برآورده می‌کنم و به خدا سوگند می‌خورم که اهل
طائف بدون هیچ مقاومتی تسليم شده، خواسته‌های شما را بدون قید
و شرط خواهند پذیرفت.»

تراژدی غمگین تسليم طائف به دست اشقيا، بی‌امد پنجمين اشتباه
شريف غالب و فرار ناصواب او از ميدان نبرد بود، ولی از سرنوشت نتوان
گريخت که شاعر گويد:

شعر:

«اگر سرت از سنگي به سنگي می‌خورد چاره چیست؟ چيزی را که
سرنوشت ازلى حکم کرده، نوان تغیير داد.»^۱

۱- جبر و اختیار: اهل ست در مورد افعال انسان، دو طرز تفکر دارد:

۱- افعال انسان متعلق اراده تجلیف نایاب‌جبر پروردگار است و انسان در افعال خود مجبور است و اراده و اختیاری از خود ندارد.

۲- انسان در کارهای خود کاملاً مستقل است و اراده خداوند در آن مؤثر نیست، مؤلف محترم همانند اکثریت اهل نسیئ معتقد به جبر است و بیشتر اشعاری که در این کتاب آورده از این باور و عقیده سرچشمه می‌گيرد. و انا در نظر قرآن کریم و روایات اهلیت عصمت و طهارت، انسان در کارهای خود «اختیار» است ولی «مستقل» نیست.

این عقیده بر اساس حدیثی از امام صادق علیه السلام: «امر بين الامرین» نامیده شده است.

شرح این مطلب در این صفحات نمی‌گنجد، فقط خواستیم اشاره‌ای کوتاه به انگیزه آوردن این اشعار در این کتاب کرده باشیم.

برای رفع کمبودها و جبران کاستیهای کتاب، «كتابنامه رهايي» را در پایان

و هاییان به حکم «الخائن خانق»، در صحبت سخنان نماینده اهل طائف تردید کردند. آنان پس از مشاهده پرچم تسلیم، در یک طرف حصار گرد آمدند، برای تحقیق بیشتر و جلب تنظر آنان نماینده‌ای برگزیدند. نماینده اشقيا به وسیله طنابی که از بالای دیوار اویزان بود، بر بالای دیوار قلعه صعود کرد و در جمع طائفیان گفت:

«ای اهالی! اگر واقعاً تسلیم شده‌اید و همانند گفتار نماینده خود را طالب عفو و امان هستید، برای رهاییدن جان خود، هر چه مال و منال دارید در اینجا گرد آورید.»

مردم طائف آنچه مال و ثروت داشتند، به تشویق مرد ساده لوحی به نام «ابراهیم بن محمد امین» گرد آوردند و در طبق اخلاص نهادند. نماینده و هاییان آن را کم انگاشته، با درشتی گفت:

«نه، نه، هرگز با این اموال کم برای شما برات عفو و امان نوشته نمی‌شود، شما باید آنچه از مال و منال دارید همه را به اینجا بپاورید و دفتری مهیا کرده، نام کسانی را که اموالشان را مخفی کرده‌اند ثبت کنید و افرادی را از میان خود برگزینید که به ثبوت از این اموال محافظت و نگهداری کنند. و در هر صورت اگر با رفتن مردان شما به جاهای مورد نظر موافقت شود، زنان و کودکان همگی اسیر خواهند بود و به زنجیر کشیده خواهند شد.»

فرستاده و هاییان این سخنان ناهنجار را با شدت و غلظت تمام بر زبان آورد، هر چه از او خواسته شد که با نرمش و ملاطفت رفتار کند، بر شدت و

→ می‌آوریم، تا خوانندگان گرامی به ویژه پژوهشگران ارجمند، کتابهایی مورد نظر خود را بر اساس نیازهای خود برگزینند، «ترجم»

خشونت خود افزود. اینجا بود که دیگر صبر و حوصله «ابراهیم بن محمد امین» تمام شد و سنگی بر سینه او نواخت و به هلاکتش رسانید.

«ملذت زندگی برای روزگار شادی و انبساط خاطر است، برای کسی که در طوفان بلا غوطه ور است به عمر دراز حضرت نوح ﷺ چه حاجت‌ه‌است»

به مجرد اینکه فرستاده و هایان به سزای عملش رسید و روح پلیدش به سوی دوزخ گریخت، درهای قلعه را بستند و به مقدار زیادی حالت ترس و وحشت از دلشان زدوده شد.

ولی به دنبال افتادن پیکر بی‌جان فرستاده و هایان از بالای دیوار قلعه، گروهی از اشتبیا تلاش کردند که خود را به داخل قلعه برسانند. تعدادی از آنها که از رگبار تیر و گلوله جان سالم برداشتند، با استفاده از دیلم و دیگر وسائل آهشی، درهای قلعه را شکستند و به داخل آن راه یافتدند و با هر کسی که مصادف شدند به قتلش رسانندند.

زمین قلعه با خون مردان، زنان و کودکان رنگین شد. و هایان حتی به کودکانی که در گهواره آرمیده بودند، رحم نکردند و همه را به خاک و خون کشیدند. پیکر چاک چاک آن بینوایان را طعمه جانوران نموده، آنچه مال و ثروت یافتند به یغما برداشتند.

شعر:

«کسی که به مردم مکر و حبیث روا دارد، هرگز عاقبت به خیر نمی‌شود. اگر خودش به سزای عملش نرسد، فرزندانش روزی دچار آن خواهد شد.»

وهابیان از طرف شرق قلعه وارد شدند و به افرادی که در داخل بناهای محکم و استوار سنگر گرفته بودند حمله بردند ولی موفق نشدند که آنها را دستگیر کنند، از این رهگذر تا غروب آفتاب آنها را به رگبار بستند و گروه زیادی را به شهادت رسانیدند. پس از غروب آفتاب عقب‌نشینی کردند، درهای قلعه را بستند.

افراد بی‌نوابی که در داخل ساختمانها گرفتار بودند زبان حالشان این بود:

شعر:

«دنیا همه‌اش حسرت و درد و بلاست. جهان کانون غم و محنت و مانم سراست.»

آنها با یک دنیا حسرت و حیرت، منتظر فرستاده ملحت پیشه خود بودند که برای تأمین عفو و امان به سوی اشقيا فرستاده بودند. اما هنگامی که مطلع شدند که همه درب‌های خروجی قلعه به وسیله اشقيا بسته شده و همه راههای عبور و مرور روستاهای مکه و طائف به دست دشمن افتاده، بر اضطراب و تشویش آنها افزوده شد.

هنگامی که به یاد سرنوشت بینوايانی می‌افتايند که زنان و کودکان خود را در نواحي طائف رها کرده، به سوی مکه شتافته بودند و احياناً گرفتار لبه تیز شمشیر نشده‌اند، در دریای غم و اندوه غوطه‌ور می‌شدند.

چون با خبر شدند که عثمان مضائقی شکست خورده و یک بار دیگر لشکری آراسته، به قرارگاه «عُبیله» باز گشته است، متوجه شدند که اوضاع کاملاً مشوش و بد شده است.

مگر نماینده بدکردار مردم برای فراخوانی عثمان مضائقی تا محل فرار او رفته بودند

به دنبال نصب چادرهای قرارگاه عثمان مضایقی در «عیله»، فرستاده پلید مردم که برای تحصیل عفو و امان رفته بود، از روی کفر و الحاد، در کوچه و بازار می‌گشت و با صدای هائی می‌گفت:

«هان ای اهالی طائف! من موافق شدم که از این شکبان برای همه شما نامه امان و عفو عمومی بگیرم. من به همه شما تبریک می‌گویم. این تلاش و خدمت بزرگ سرا در محکمة وجدان ارزیابی کنید، دست زن و بچه خود را بگیرید، از حصار بیرون رفته، به هر نفعه‌ای که مورد نظر ثان باشد بپروید.»

به دنبال انتشار این سخنان فریبکارانه، بسیاری از سلحشوران که در جاهای امنی مخفی بودند و از شمشیر اشقيا جان سالم بردند، به خیال اینکه این گفتار راست و رسمآ برای آنها عفو و امان داده شده از مخفیگاه خود بیرون آمدند و خانه و کاشانه خود را ترک کردند و دست زن و بچه خود را گرفته، در کمال یأس و نومیدی، به دنبال سرنوشت نامعلوم به سوی درهای قلعه رهسپار شدند.

نگهبانان این افراد را بازرسی بدنش کرده، از همراه نداشتن مال و ثروت مطمئن شدند و آنگاه همه آنها را بر فراز تپه‌ای رها کرده، اطراف تپه را با افراد مسلح محاصره نمودند.

تمداد افراد بیچاره‌ای که بر فراز این تپه رها شدند ثبت نشده، ولی آنچه مسلم است این است که اکثریت آنها را زنان و کوکان تشکیل می‌دادند. این گروه بینوا را که عمدتاً از پرده نشینان پاکدامن بودند، به مدت ۱۲ روز بدون آب و نان و بدون دارو و درمان، بر فراز آن تپه در محاصره نگهداشتند، گاهی با چوب و چمامق آنها را می‌زدند و هنگامی سنگ چفا به سوی آنها پرتاب می‌کردند.

این همه اهانت و گستاخی، آتش درونشان را تسکین نمی‌داد. به بهانه پرس و جو از جای دفینه‌ها و گنجینه‌ها، آنها را تک تک می‌بردند و مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند.

آن بیچاره‌ها با ناله و فریاد از این شکبان، سعود نامسعود و عثمان مضایقی تقاضا می‌کردند که از قتل عام آنها صرف نظر کنند، ولی آنچه به جایی نصی‌رسید فریاد بود.

شعر:

«کسی با پشتوانه اراده و تدبیر قادر به تغییر دادن سرنوشت نیست، که برای دستبرد به لابه‌لای سطرهای تقدیر، خامه‌ای ساخته نشده است.»

این شکبان بدسریت، پس از دوازده روز محاصره و در تنگنا قرار دادن، بر شیمردان به سنگر نشسته در ساختمانهای محکم قسمت شرقی قلعه دست نیافت و با جنگ و نبرد نتوانست بر آنها چیره شود، لذا این رهگذر به غدر و حیله متousel شد و اعلام کرده:

«هر کس بدون اسلحه مخفیگاه خود را ترک کند در عفو و امان است.»

سلحشوران دلاوری که تا آخرین نفس سنگر خود را ترک نکرده بودند و دیگر اندوخته غذایی و رزمی نداشتند، به وعده‌های مژوقرانه این شکبان بی‌ایمان و سوگندهای فریبکارانه او اعتماد کردند و با دست خالی از سنگرهای خود بیرون آمدند و در دامهای شیطانی این شکبان گرفتار آمدند. این بیچاره‌ها هنگامی بر فراز تپه قرار گرفتند که قتل عام گروه قبلی، در

مقابل دیدگان زنها و بچه‌هایشان، آغاز شده بود
گروه بعدی که ۳۶۷ نفر مرد جنگی بودند، با دستهای بسته بر فراز تپه
قرار گرفتند و در برابر زنها و کودکان از دم شمشیر گذشتند
به هنگام ورود این سلحشوران، تعدادی از کشته شدگان قبلی هنوز
نیمه‌جان بودند و در میان خاک و خون دست و پا می‌زدند. پیکرهای پاک
مدافعان سنگر ایمان، پس از مدت مديدة که توسط درندگان وهابی چویده
شد، به مدت ۱۶ روز برای خبیافت پرندگان و درندگان بر فراز تپه روی هم
انباشته ماند.

وهابیان سنگدل اجساد پاک، این مرزبانان ایمان را بر هنر و عربیان، روی
شنهای سوزان ترک کردند و در خانه و کاشانه آنان به تکاپوی اموال و اشیای
قیمتی پرداختند.

در این جستجوی خانه به خانه، آنچه از مال و منال یافتند، مقابل درب
قلعه بر روی هم انباشتهند و از آن تپه‌ای ساختند. آنگاه یک پنجم آن را به
سعود بن عبدالعزیز داده، بقیه را در میان اشقبای وهابی تقسیم نمودند.
بر اساس گزارش مستند و مورد اعتماد، آنچه از اموال موجود در قلعه، از
غارت و سرفت چپاولگران وهابی بر جای ماند و در جلو درب قلعه به روی هم
انباشته شد عبارت بود از چهل هزار ریال پول نقد و دیگر اشیای قیمتی که از
حد شمار و تخمین بیرون بود.

سرکرده‌های وهابی ده هزار ریال از این پولهای نقد را در میان زنان و
دختران خود تقسیم کردند و اشیای قیمتی مخصوصه را در میان خود توزیع
نمودند. و اشیای دیگری را که مورد رغبت خودشان نبود، در کوچه و بازار به
ثمن بخس فروختند

ظرفهای مسی و کالاهای دیگر که مشتری پسند نبود و به ازایش پول

نمی‌دادند، به خیال خود به رسم فتوت و جوانمردی به گدایان و فقیران
بخشنخ نمودند!

اما کتابهای خطی نفیسی که در کتابخانه‌ها، مساجد، تکایا و منازل
شخصی وجود داشت؛ از قبیل کتب تفسیر، حدیث و دیگر علوم قرآنی و
اسلامی، هیچگاه مورد رغبت ملت بی‌فرهنگ و شقاوت پیشه فرار نگرفت،
 بلکه همه‌اش در زیر پای چکمه پوشان و هابی لگدمال شد!

جلدهای چرمی گران قیمت، که توسط هنرمندان اسلامی برای
مصالحف شریفه تهیی شده بود و در طول قرون و اعصار همانند مردمک
دیدگانشان از آنها محافظت می‌کردند تبدیل به کفش و چاروچ گردید.

در مواردی، آیات مبارک و اسماء جلاله، که روزی زینت بخش جلداتی
قرآن کریم بود، روی چاروچهای و هابیان بی‌فرهنگ به چشم می‌خورد.

صالحات شریف و کتب نفیسی که به دست و هابیان دور از ادب و
فرهنگ، پاره پاره گشت و بر روی زمین انباشته شد، به قدری زیاد بود که در
کوچه و بازار خونرنگ طائف، جای پایی یافت نمی‌شد که رهگذران بدون
لگدکوب کردن اوراق متبرگه، گام نهاده عبور کنند.

گرچه از طرف ابن شکبان اعلامیه‌ای - مصلحتی - انتشار یافت و در آن
گوشزد شد که به هنگام نابود کردن کتابهای خطی، صالحات را جدا نموده و
آنها را پاره نکنند، ولی اعراب بادیه نشین، بویژه حشرات و هابی، قدرت
تشخیص قرآن از دیگر کتب اسلامی را نداشتند و لذا هر قرآنی به دستشان
رسید بی‌محابا پاره کردند و گستاخانه بر روی زمین ریختند.

این تجاوز بزرگ بورحیم قرآن و اسلام، انقدر گسترده بود که در شهر بزرگ
طائف - که طبیعاً در هر خانه چندین نسخه صالحات بود - تنها سه نسخه قرآن
و یک نسخه صحیح بخاری از دست اشقيای و هابی چان سالم به در برد.

معجزه‌ای بزرگ

خیره‌سران و هایان، در یک اقدام جسورانه و ملحدانه، همه کتابهای ارزشمند موجود در منطقه را - که تعداد بی‌شماری قرآن، تفسیر و کتاب حدیث در میان آنها بود - پاره پاره کردند و به زیر پا انداختند، ولی با قدرت خداوند منان همه اوراق قرآن به هوا رفت! حتی یک برگ قرآن هم به روی زمین نیفتاد، در حالی که در آن لحظات از وزش باد خبری نبود و این یکی از معجزات باهرات قرآن کریم بود.

اجساد کشته شدگان به مدت ۱۶ روز بر فراز تپه یاد شده رها شد و آفتاب سوزان حجاز بدنهای به خون آغشته را دگرگون ساخت. بوی تعفن شدید منطقه را فرا گرفت. و لذا ناگزیر شدند با التماس فرلوان از این شکبان بی‌ایمان رخصت طلبیده، به دفن اجساد اقدام نمایند. آنان دو کانال بزرگ حفر کردند و بازمانده اجساد را - که از برخی نصف، و از برخی دیگر یک چهارم آن باقی مانده بود - در این دو کانال گذاشتندو بر روی آنها خاک ریختند. آنگاه ناگزیر شدند دیگر قطعات را که توسط پرنده‌گان و درندگان به نقاط دور دستی برده شده بود، برای آسایش خویش، گرد آورده، در دو کانال دیگر دفن کنند.

و هایان خباثت پیشه پیکرهای شهیدان را روی ریگهای پیاپان رها کرده بودند که تا انفال کامل اجزایشان، بر روی زمین بمانند و جسارت و حقارت کاملی در حق آنها انجام یابد. در حالی که این جسارت‌ها و تحیرها هرگز از مقام اخروی آنان نمی‌کاهد، بلکه موجب رفت شان و علوه درجات آنها می‌گردد، که شاعر گفته:

«اگر افتاده‌ای غم مخور که افتادگی موجب رفتگی گردد،
مگر نه این است که هر بنایی تا ویران نشود، آباد نمی‌گردد.»

وهایان چون از قتل عام مردم طائف و تقسیم غنایم جنگی فارغ شدند، بر اساس عقاید پوج و باطلشان، به سراغ قبور متبرکه و مراقد مطہره طائف رفتند و هر جا گنبد و بارگاهی یافتند، آن را ویران کردند و با خاک یکسان نمودند.

آنگاه تعداد انگشت شماری از اهالی طائف را که از قبیح خون آشام وهایان جان سالم به در برده بودند، به بیرون قلعه پرده، رهایشان ساختند. وهایان بین فرهنگ، در اثنای هدم قبور، وقتی به قبر مطہر مفسر بزرگ قرآن، جناب «عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب» رسیدند، در صدد برآمدند که قبر شریفش را نبیش کرده، جسد مقدسش را در آورند و طعمه حريق سازند. چون ضریح از روی قبر شریفش برداشتد، عطر روح افزایی در اطراف پیچید. وهایان از مشاهده این کرامت بر قساوتشان افزودند و گفتند:

«اینجا باید شیطان بزرگی آرمیده باشد، دیگر نباید بانبیش قبر وقت گذرانی کرد، مناسبتر اینکه قبر را با همه محتریاتش طعمه حريق سازیم!»

این سخنان پوج و هذیان گونه را بر زبان جاری ساخته، برگشتند، پس از مذکور باروت زیادی فراهم کرده، به قصد منفجر کردن قبر شریف بازگشتد. اما باروت کار نکرد و عاملان خسaran مآل، پس از مشاهده این کرامت از تصمیم خود منصرف شدند. پس از این واقعه سالها قبر شریف این صحابی بزرگ بدون ضریح ماند، سرانجام شادروان سید یاسین افندی تبرکاً ضریحی بر فراز قبر آن صحابی بزرگ بنا نهاد.

وهایان قبر شریف سید عبدالهادی و دیگر مشاهیر بزرگ اسلام را نبیش کردند ولی از کرامت اولیای الهی نتوانستند ضرری بر آنها برسانند. سرانجام از

نبش قبور منصرف شدند.

عثمان مضایقی و این شکبان فرمان مشترکی صادر کردند و گفتند: «پیش از هدم گنبدها و بارگاههای پايد همه مساجد و مدارس دینی تخریب گردد».

مرحوم یاسین افندی یکی از علمای بزرگ آن روز فرمود:

«هدف شما از تخریب مساجدی که برای اقامه نماز تأسیس شده چیست!»

اگر هدفتان قبر شریف عبدالله بن عباس است، آن قبر در گوشة راست مسجد اعظم و زیر گنبد خاصی قرار دارد، و لازمه هدم قبر ایشان، تخریب کل مسجد نیست.»

در مقابل این گفتار منطقی، عثمان مضایقی و این شکبان سخنی برای گفتن نداشتند ولی زندیقی به نام «درویش مطلع» اینگونه سخن آغاز کرد:

«وَغَمَّ مَا يُرِيْبِكَ إِلَىٰ مَا لَا يُرِيْبِكَ»:

«آنچه را که تو را به شک و تردید و ادارد فروگذار و به آنچه شک و تردیدی در آن نباشد چنگ بزن.»

مرحوم سید یاسین در مقابل این سفسطه جویی فرمود:

«مگر ممکن است در مسجد شک و تردیدی باشد؟!»

درویش مطلع به مصدق (فَبِهَتَ الَّذِي كَفَرَ) ^۱ دیگر نتوانست به

سفسطه بازی خود ادامه دهد، به ناچار به منطق زورگویان متول شده، زبان
به فحش و هرزه گویی گشود.

عثمان مضایقی برای فیصله دادن به این گفتگو گفت:

«ما تابع نظر شما نیستیم، مسجد را فرو گذارید و گند موجود بر فراز
قبر این عباس را تخریب کنید.»

استیلای وهابیان بر بلده طبیعت پژوهندگان

عثمان مضایقی پس از تحکیم قلعه طائف و گماردن نگهبانان و محافظان، در صدد تسخیر مکهٔ معظمه برآمد و سپاهیان خود را گرد آورده، به قرارگاه «سیل» رفت تا با سپاهیان سعودین عبدالعزیز متحد شوند.

در این گیر و دار محلی شدند که شریف پاشا، والی جده، همزمان با ورود قافله‌های مصر و شام، به مکهٔ معظمه مشرف شده است.

لز این رو به انجام اراده شوم خود جسارت نکردن، فقط به تهدید و تحویف شریف غالب بسته نمودند. [۱۲۱۷ هـ].

شریف غالب از تهدید وهابیان به قدر کافی به وحشت افتاده، والی جده، امیرالحاج مصر و امیرالحاج شام را دعوت نمود و به هنگام گفتگو، از اراده زشت وهابیان در مورد تسخیر خانه خدا خبر داد و به آنها گفت:

«اگر شما به میزان بسیار ناچیزی از من پشتیبانی کنید، دستگیر کردن سرکرده خوارج (سعودین عبدالعزیز) کار مشکلی نیست.»

این را گفت و زمانی طولانی منتظر پاسخ ماند، اما پس از گذشت زمانی، از هر سه پاسخ منفی شنید.

شريف غالب به ناچار برادرش «شريف عبدالمعین» را به قائم مقامی خود برگزید و مهمانسرای خویش - واقع در دامنه کوه جیاد - را منهدم ساخت و دست زن و بچه‌اش را گرفته، رهیسپار جده شد.

شريف عبدالمعین جمعی از علمای مجکه، چون شیخ محمد طاهر، سید محمد ابوبکر، میر غنی، سید محمد عطاسی و عبدالحفيظ عجمی را نزد سعود بن عبدالعزیز فرستاد و از او تقاضای عفو و امان کرد [۱۲۱۸ ه].

سعود تقاضای شريف عبدالمعین را پذیرفت و به همراه علمایی که از مجکه به نزدش آمده بودند سپاه گرد آمده در «سیل» را برداشت و به سوی مجکه معظمه حرکت نمود.

سعود، قائم مقامی عبدالمعین را پذیرفت و با صادر کردن فرمان هدم قبور و تخریب گنبدها و بارگاهها، از میزان قساوت و شقاوت خود پرده برداشت. و هایانها می‌گفتند:

«همانی حرمین شریفین به جای خداوند بکنا، گنبدها و بارگاهها را می‌پرسند، اگر گنبدها تخریب گردد و دیرارهای مشاهد شرمنه برداشته شود، تازه اهالی حرمین از دایره شرک و کفر بیرون آمده، در میز پرسش خداوند بکنا قرار خواهد گرفت!»

به خیال پوچ محمدبن عبدالوهاب، پیشوای و هایان، آنانکه بعد از سلطنت ۵۰۰ ه. وفات کرده‌اند، به حال کفر و شرک از دنیا رفته‌اند!

از آنجاکه گویی احکام دین مبین اسلام از سوی خداوند عالمیان به این خانن بی‌ایمان وحی شده است! بر اساس آیین ساختگی و هایت، جنازه

افرادی که پس از پیدایش و هابیت از دنیا می‌روند، نباید در کنار مسلمانان در گذشته از سال ۵۰۰ هجری به بعد دفن شوند! ولی دفن آنها در کنار قبور مشرکان مانع ندارد!

سعود بن عبدالعزیز پس از آنکه ام القری (مکه معظمه) را تحت سیطره خود در آورد، به بیانه دستگیری شریف غالب در صدد دست یافتن بر حصار جده برآمد. وی برای این منظور با خیله و دسیسه فراوان لشکر مجهنی آراست و به سوی بندر جده گسیل داشت.

در برابر این دسیسه سعود، شریف غالب ناگزیر بود که از طریق دریا بگریزد، اما با تشویق خویشاوندان خیرخواهش از فرار منصرف شد و با والی جده (شریف پاشا) متحده شده، و هابیان را شکست داد و آنان را تار و مار ساخت.

سعود پس از تحمل شکست ذلت بار، با سپاهیان بازمانده از تبع شرر پار شریف غالب، به سوی مکه معظمه بازگشت و حسیر پاره غرور و نخوت را در دارالامارة محتمم مکه گسترد و به حکمرانی پرداخت.

شریف عبدالمعین برای محفوظ ماندن ساکنان مکه معظمه از جنایات طاقت فرسای و هابیان، تلاش فراوان نمود که با روسای اشقيا مبارا نموده، حسن سلوک نشان دهد، ولی هر لحظه آنها بر لجاجت، قساوت و شقاوت خود افزودند.

هنگامی که شریف عبدالمعین از سازش و حسن همچواری با اشقيا مأیوس شد، به برادرش شریف غالب پیغام داد که ستاد فرماندهی و هابیان در منطقه «معاذ» در میان خیمه‌هایی محصور است و سعود با سپاهیانش در قلعه «جیاد» می‌باشد، اگر بتوانید مقداری سپاه فراهم کرده، به این سامان عزیمت کنید، به راحتی می‌توان سعود را دستگیر کرد.

شریف غالب با دریافت این پیام، بدون اینکه احتمال را از قصد خود آگاه سازد، سپاهی مجھز فراهم آورد و به همراه شریف پاشا والی جنده شبانه حمله‌ور شد و قرارگاه وهابیان را به منظور دستگیری سعود از چهار طرف محاصره کرد اما «سعود بن عبدالعزیز» با دسایس شیطانی از آنجا گریخت و سایر وهابیان تقاضای عفو نمودند که با تقاضای آنان موافقت شد و پس از خلع سلاح، به آنها رخصت داده شد که به روستاهای خود باز گردند و بدین‌سان مکه موضعه از وجود پلید وهابیان پاک گردید.

مدت کوتاهی پس از آن، حصار طائف نیز تسخیر شد و عثمان مضایقی با سرکرده‌های تجاوزگری ناگزیر از فرار گردید.

حصار طائف نه با قدرت و شوکت و نیروی قهریه شریف غالب، که با روح انقیاد و حسن فرمانبرداری اعراب بنی ثقیف تسخیر گردید؛ زیرا وهابیان که در مکه موضعه از عفو و عطوفت اسلامی برخوردار گردیدند و به سوی روستاهای خود رها شدند، پا صلاح‌دید سعود به خانه و کاشانه خود باز نگشتند، بلکه درین مکه و طائف به راهزنی و چهارلگری پرداختند.

شریف غالب به بادیه نشینهای نواحی طائف و رجال بنی ثقیف پیام فرستاد و از آنها خواست که با تهاجم شدید خود به طائف، عثمان مضایقی را از حصار طائف بیرون رانده، مال و منال آنها را در میان خود تقسیم کنند.

اعرب بنی ثقیف که تشنۀ چنین درگیری و شیفتۀ غذایم جنگی بودند، با دیگر بادیه نشینهای دست به یکی شده، به دهکده‌های «سلامه» و «مشئی» در نزدیکی طائف شبیخون زدند و همه اموال و اشیای قیمتی آنان را به غارت برداشتند و سپاهیان عثمان مضایقی را که برای دفع آنها دست به تهاجم زده بودند، ولدار به عقب نشینی نموده، حصار طائف را ضبط کردند و پیروزی خود را به شریف غالب گزارش دادند.

عثمان مضایقی در اثر این شکست و پریشانی، از نواحی طائف گریزان شد و در کوههای یمن مخفی گردید.

یکی از فرماندهان سپاه سعود به نام «عبدالوهاب ابونقط» و دو گروه دیگر به نامهای «حسینیه» و «سعیدیه» با چند گروه دیگر از نواحی مختلف، به سوی مکه مظمه حملهور شده، شهر مکه را به محاصره خود در آوردند. در این محاصره، که سه ماه به طول انجامید، اهالی مکه فشارهای طاقت فرسایی را متحمل شدند.

در حلول این مدت، دهها بار شریف غالب برای شکستن حلقه محاصره حمله کرد و با وہایان درگیر شد ولی هر دفعه با شکست و پریشانی مجبور به عقب نشینی گردید.

اثار محاصره از نظر تمام شدن اندوخته‌ها به قدری شدید بود که نزدیک بود مردم به گوشت یکدیگر دست طمع دراز کنند. قحطی و گرانی ناشی از محاصره موجب شد که هر گرده نان در مکه مظمه به ۵ ریال و ۱۴۰ درهم روغن زرد به دو ریال بالغ گردد.^۱

جالبتر اینکه توفیق دیدن چمال فروشند، خود شانس بزرگی می‌خواست و به آسانی میسر نمی‌شد. در اوایل محاصره، گوشت پرنده‌گانی چون کبوتر، در اواسط گوشت حیواناتی چون گربه و سگ و در اواخر گیاهان و برگ درختان به عنوان سد جوع مورد استفاده قرار می‌گرفت. پس از تمام شدن آنها، ناچار به امضای مصالحة شدند.

بر اساس این قرار داد، سعود به شرط عدم تجاوز و ستم، حق ورود به مکه مظمه را پیدا کرد.

۱. ۴۰۰ درهم عبارت از یک «اوقار» بود و یک اوقا معادل یک کیلو می‌باشد.

شریف غالب را برای امضای این قرار داد نمی‌توان مورد نکوهش قرار داد، ولی می‌توان مسامحه و سهل انگاری او در جلب و جذب اردوی کافی برای حفظ حدود و ثغور مکه، پیش از این محاصره راه هفتمن اشتباه بزرگ او به شمار آورد.

جالبتر اینکه اهالی مکه در آغاز محاصره، توسط سید میر غنی و شیخ محمد عطاس به شریف غالب پیغام فرستادند که:

«در صورت امکان از مردان قبایل اطراف که پذیرای اوامر آن جناب هستند، دعوت به عمل آورید که محاصره را شکسته، ما را رها سازند، و اگر این مقدار ممکن نباشد، حداقل آن مقدار بدروی جلب کنید که بتوانیم تا فرا رسیدن ایام سیح در مقابل وهابیان مقاومت کنیم، که با فرا رسیدن موسم سیح و آمدن قافله‌های مصر و شام طبعاً از تنگنا رهایی خواهیم یافت.»

شریف غالب در پاسخ گفت:

«اگر پیش از محاصره می‌توانستم بدرویان را جذب نمایم این محاصره اتفاق نمی‌افتد، ولی اکنون راه جذب نیرو از بیرون می‌تر نیست، و اگر بخواهم به امضای صلحنامه رغبتی نشان دهم، بی‌گمان، تفرق عموم را به خود جلب خواهم کرد.»

این بیان، خود نشانگر آن است که شریف غالب به اشتباه خود در پیش بینی نکردن نیروی لازم معرفت اسیت، اثناه که فرستاده‌های مردم به او گفتند:

«اگر شما به نأسی از جد بزرگوار خود حضرت رسول اکرم ﷺ به عقد پیمان اقدام کنید، از سنت مسیح نبویه پیروی کرده‌اید؛ زیرا رسول

گرامی اسلام برای امضای پیمان صلح، عثمان بن عفّان را از «خذیجه» به مکه معلمه فرستاد.

شریف غالب این پیشنهاد را از فرستادگان یاد شده شنید و با سکوت بروگزاب نمود و با تأخیر انداختن پذیرش صلح، نفرت مردمان را بیش از پیش بر علیه خود برانگیخت.

اهالی مکه در طول این محاصره به شدت سختی دیدند، بویژه از طرف کارگزاران شریف غالب، که از سوی آنها نیز ناهنجاریهای فراوانی را متحمل شدند کار به جایی رسید که برخی از مردم در صدد پناهنده شدن به عثمان مضایقی درآمدند و یکی دو نفر نیز به سوی او گریختند.

آنگاه پیمان صلح با اجبار و الزام «عبدالرحمان بن التیامی» از علمای وهابی صورت تحریر یافت.

هدف شریف غالب از رد پیشنهاد علمای مکه و پذیرش پیشنهاد عبدالرحمان بن تیامی این بود که تا حد امکان، زیر فشار سعود له نشود و در حد ممکن نظر اهالی مکه را از نیروهای نظامی گرفته تا نیروهای مردمی، به سوی خود جلب نماید.

در حقیقت نیز تحت فشار و حمایت آن زندیق از خشم سعود در امان ماند و با گرفتن عفو و امان بر اعتبار مردمی خود افروز.

و از طرف دیگر با ابراز این معنا که: «این قرار داد تحت فشار و بدون رضایت انجام گرفت، و گرنه من هرگز تا فرا رسیدن ایام حجّ تن به صلح نمی‌دادم»، از نگوهش نیروهای نظامی و مردمی در امان ماند.

به مقتضای این پیمان زیانبار، سعودین عبدالعزیز به مکه معلمه گام نهاد و پردهای از یک پارچه معمولی بر کعبه معلمه آویخت و با اعراب بدوى به انس و الفت پرداخت. آنگاه با دسیسه‌های فراوان، شریف غالب را از قدرت

و شوکت انداخت و خود بازیگر میدان شد و صفحه جدیدی از تجاوز و تعدی به حقوق مردم را آغاز کرد.

شريف غالب از دولت مرکزی (دستگاه خلافت) به شدت ناراحت بود که چرا در این مدت به کمک مردم حجاز نشافته و نیرویی برای یاری آنان نفرستاده‌اند و لذا در میان مردم شایع کرد:

«علت اصلی سقوط حجاز در دامن و هایت و انتادن حرمنین شریفین به دست اشقياء، سهل انگاری و اهمال کاري و کلای دولت می باشد.»

آنگاه برای تحریک غیرت دولت عثمانی، به سعود پیشنهاد کرد که راه حج را به روی قافله‌های مصر و شام بیندازد، ولی سعود احتیاج به تشویق و تلقین نداشت و در چور و ستم، گوی سبقت را از هر ستمگری ریوده بود. سعود بدفرجام بسیاری از دانشمندان اهل سنت را بی‌دلیل به شهادت رسانید و بسیاری از اعيان و اشراف را بدون هیچ اتهامی به دار آويخت و هر که را که در اعتقادات مذهبی ثبات قدم نشان داد، به انواع شکنجه‌ها تهدید کرد.

آنگاه با کمال گستاخی منادیانی فرستاد که در کوچه و بازار بانگ زندنه

«ادخلوا في دين سعود و تظلوا بظله الممدود»:

«هان اى مردمان! به دین سعود داخل شوید و در زیر سایه گسترده‌اش مأوا گزینید!»

با این ندا مردم را رسماً به پذيرش آين محمدبن عبدالوهاب فرا خواند. شريف غالب پا يك ارزيايي دقيق متوجه شد تعداد افرادی که بتوانند در دين مقدس اسلام پا برجا همانند، نه فقط در روستاهای بلکه حتی در خود شهر

مکه هر لحظه رو په کاهش می باشد و در آینده‌های نه چندان دور، دین مقدس اسلام از سرزمین حجاز رخت برخواهد بست، از این رهگذر به سعدهن عبدالعزیز گفت:

«اگر شما پس از مراسم حجّ در مکه معظمه بمانید، بی‌گمان در مقابل لشکر انبوحی که مقرر شده از پایتخت امپراتوری اسلامی وارد این سرزمین شود، قدرت مقاومت خواهید داشت و حتماً جان خود را از دست خواهید داد، من معتقدم که شما خود را در این مخاطره قرار ندهید و پس از ایام حجّ این سرزمین را ترک کنید.»

این تهدیدهای پندگونه شریف غالب نه تنها موجب تخفیف در جنایات سعده نشد، بلکه بر میزان غرور و نخوت او افزود.

داستانی شکفت!

سعدهن عبدالعزیز در آن ایام یکی از افراد صاحب کرامت را فرا خواند و به او گفت:

«آیا حضرت محمد ﷺ در قبر زنده است و یا - همانند عقیده ما - چون دیگران مرده است؟!»

آن مرد با فضیلت با کمال شجاعت در پاسخ گفت:

«هو حي في قبره»؛
«بیامبر اکرم در قبر خود زنده است.»

هدف سعده از این پرسش این بود که برای کشتن آن مرد با فضیلت راهی پیدا کند و افکار مردم را برای کشتن و شکنجه نمودن او آماده سازد.

از این رهگذر خطاب به او گفت:

«اگر برای اثبات زنده بودن آن حضرت، دلیل قاتع کننده‌ای ارائه ندهی که موجب پذیرش همگان باشد و برای عدم پذیرش آین حق عذر موچهی به شمار آید، تو را به قتل می‌رسانم.»

آن بزرگوار با کمال شهامت در پاسخ گفت:

«من نمی‌خواهم با آوردن دلایل لفظی شما را قاتع کنم، بفرمایید با هم به روضه مطهر رسول اکرم ﷺ مشرف شویم، در مقابل ضریح مقدس آن حضرت بایستیم، من از پیش روی مباری تقدیم سلام کنم، اگر جواب سلام را باگوش خود شنیدید و ناگزیر از پذیرش آن شدید، زنده بودن حضرت رسول پناه ثابت می‌شود و اگر جواب سلام داده نشد، آن موقع بند را به جرم دروغگو بودن به هر صورتی که صلاح دانستید به قتل رسانید.»

آتش خشم سعود، از این پاسخ حیرت انگیز زبانه کشید و به چهت نداشتن قدرت علمی، در آن مجلس سکوت اختیار کرد ولی چند روز بعد یکی از وھایان را برای کشتن او مأمور کرد و گفت:

«به هر حال باید این شخص کشته شود، در ساعتی که به انجام این مأموریت آمادگی داشتی به من اطلاع ده.»

آن شخص بر اساس حکمت باری تعالی حاضر به این جنایت نشد و این خبر در میان مردم شایع گردید.

آن عالم ربانی از این واقعه مطلع شد و دانست که دیگر اقامتش در شهر مکه صلاح نیست، از این رو از مکه مُظلمه کوچ کرد

سعود از هجرت او، آگاه شده و یک جلاد بدی را برای قتلش مأمور ساخت.

آن مأمور نادان به خیال اینکه با کشتن آن شخص به خیر دنیا و آخرت خواهد رسید، با شتابی فراوان خود را به آن عالم ربائی رسانید، اما در لحظه وصول به محضر او، آن عالم سعادتمند، با فرا رسیدن اجل موعود، چان به چان آفرین تسلیم کرد.

آن بادیه‌نشین، شتر مرد با فضیلت را به درختی بست و برای تهیه آب چهت غسل می‌ت، به ذره مجاور رفت، پس از دقایقی بازگشت و جز شتر چیزی در آن صحرا نیافت و به شدت دچار شگفت شد.

پس از مراجعت به هنگام گزارش مشاهدات خود به سعود چنین گفت:

«آری، آری، من در عالم رویا عروج ملکوتی آن بزرگوار را با تسبیح و تقدیس دیدم، من یک عده فرشته نورانی را مشاهده کردم که تسبیح گویان پیکر پاک آن عالم را به سری آسمان می‌بردند و می‌گفتند: این پیکر پاک فلان ذات است که به چهت اعتقاد صحیح و پیروی نیکو از رسول اکرم ﷺ به عنوان یک پاداش شایسته، چنان‌هاش به سری آسمانها عروج می‌کند.»

سپس افزود

«بسیار چای شگفت ام که مرا به قتل چنین شخصیت جلیل القدری می‌فرستی! آیا پس از مشاهده الطاف پیکران حق تعالی در مورد آن مرد بزرگوار، هنوز هم در صدد اصلاح اعتقاد خود بر نمی‌آین؟»

سعود از سخنان بی‌الایش آن مرد بدی پند نگرفت، بلکه عتمان

مضایقی را به امارت مکهٔ معظمه منصوب نمود و خود به طرف «درعیه» حرکت کرد.

سعود به هنگام بازگشت به درعیه، از سوی علمای زندیق آن سامان به جهت تسخیر مکهٔ معظمه، مورد تقدیر و تجلیل قرار گرفت و نامه‌های تبریک و تهنیت فراوان دریافت کرد.

این تحسینها و تمجیدها، او را به شدت تحت تأثیر قرار داد و بر نخوت و تکبیر او افزود.

سعود در جور و ستم افراط کرد آنگاه برای گسترش دامنهٔ قساوت و شقاوش هسته‌های مقاومت تشکیل داد و دست آنها را در ظلم و تعدی بر اهالی حجاز و یمن باز گذاشت.

خلفنامه‌ها، مدیحه سراییها و مکتوبات فراوانی که به این مناسبت دریافت می‌کرد، موجب می‌شد که سینه ستبر کرده، باد به غبغب انداخته، در ظلم و تعدی دست از پا نشناشد.

«محمد بن احمد حفظی» سرآمد زنادقه زمان، قصیده‌ای در ستایش سعود و نکوهش علمای اسلام سروده بود که از نظر هنر شعری بر دیگر قصیده‌ها برتری داشت.

از این رهگذر این قصیده از طرف علمای اسلام مورد استقاد شدید قرار گرفت و نظیره‌ها و استقبالیه‌های فراوانی بر وزن و قافیه آن سروده شد. در این نظیره‌ها آین محمدبن عبدالوهاب به شدت مورد هجو و مسخره قرار گرفت.

یکی از این نظیره‌ها به دست سعود رسید و موجب خشم شدید و غضب فوق العاده او گردید و لذا افراد شقاوت پیشه‌ای را برگزید و به آنها فرمان داد که هر کجا مسلمان متعهدی دیدند بی محابا به قتلش رسانند و هر جا عالم

موحدی سراغ داشتند به شدیدترین وجه برای قتل و اعدامش اقدام نمایند. او از آن پس، این جانیان را به بالاترین مناصب دولتی منصوب کرد. پس از آنکه بادیه نشینهای نواحی مکه را کاملاً تحت سلطه خود در آورد، فرمان داد که بدویهای نواحی مدینه را منقاد به که فدایی او سازند. آنگاه دو گردان و هایی تحت فرماندهی: «بندای بن بدوی» و «نادی بن بدوی» به قصد تصرف مدینه متوجه به سوی دارالله‌جره رسول اکرم ﷺ گشیل داشت.

استیلای و هابیان بدگردار بر مدینه پیامبر ﷺ

بدای بن بدوی با برادرش نادی در پرتو پیروزیهای پیاپی و تضییقات مداوم، همه قبایل ساکن در نواحی مدینه را تحت فرمان خود در آورد و آنها را به پذیرش آین ساختگی محدثین عبدالوهاب ناگزیر ساخت، با نشر احکام اختراعی، همه را از شاهراه هنایت گمراه نمود و وضع موجود را به سعود گزارش داد.

آنگاه به دستور سعود، نامهای به عنوان فراخوان اهالی مدینه به آین وهابیت نوشت و به سوی آنان فرستاد و از آنها پاسخ فوری مطالبه کرد
آین نامه توسط یک وهابی ناصالح به نام «صالح بن صالح» به مدینه منوره ارسال گردید

بدای بن بدوی و برادرش نادی گرچه توانستند اعراب ناحیه مدینه را به اطاعت سعود وادارند، لیکن برای رسیدن به این مقصد خانه‌هایی که ویران گردند، اموالی که به غارت برداشت و خونهایی که به جرم «تردید در پذیرش آین

جدید» ریختند، بیرون از شمار است.

متن نامه سعو دین عبدالعزیز به اهالی مدینه:

«بِسْمِ اللَّهِ مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ، تُهْنَى إِلَى جَنَابِ أَهْلِ الْمَدِينَةِ كُلَّهُ،
الْكَوَافِرِ وَ الْعُلَمَاءِ وَ الْأَغْوَاتِ وَ التَّجَارِ وَ الْعَامَّةِ، سَلَامٌ عَلَى مَنْ أَتَيَ
الْهُدَىِ».

اماً بعداً فائني أدعوكم بدعوة الاسلام، كما قال الله تعالى:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾،

﴿وَمَنْ يَتَّبِعَ غَيْرَ الْإِسْلَامِ فَلَنْ يَعْبُلَ مِثْلَهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ
الْخَابِرِينَ﴾^۱ وَ أَنْتُمْ خَابِرُونَ مِنْ أَحْوَالِكُمْ عِنْدَنَا وَدَ، فَانَا لَكُمْ لِأَجْلِ
مُجَاوِرَةِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَلَا نَاوِي بِأَمْرٍ يَضُرُّكُمْ وَ
يُضِيقُ عَلَيْكُمْ، وَ هَذَا وَ لِأَهْلِ بَيْتِ اللَّهِ وَ حَرْمَهِ يَوْمَ الْأَنْقَادِ، وَ مَا شَاقُوا مِنَ الْأَ
الْكَرَامِ.

وَ نَحْنُ قَادِمُونَ لِزِيَارَةِ حَرْمِ الرَّسُولِ، فَانْ أَجِبْتُمْ إِلَى إِسْلَامِ فَأَنْتُمْ
بِأَمَانِ اللَّهِ، وَ وَجْهِي وَ ذَمَّتِي عَلَىْ جَمِيعِ التَّعْدَىِ، لَا عَلَىْ دَمٍ وَ مَالٍ، وَ رَدَّ
لَنَا الْجَوابُ، وَ رَجَالِي صَالِحُ بْنُ صَالِحٍ، وَ الْجَوابُ عَلَىْ لِسَانِهِ وَ السَّلَامُ».

«بِهِ نَامَ خَداوندُ، صَاحِبُ رُوزِ رِسْتَاخِيزِ».

به محضر همه اهالی مدینه ابلاغ می گردد، از اعیان، اشراف، علماء، تجار و
دیگر طبقات سلام بر پیروان راه هدایت.

اماً بعد، من شما را به فراخوانی اسلام فرا می خوانم، چنانکه خداوند میان

۱-آل عمران: ۱۹

۲-آل عمران: ۸۵

فرموده: «بین گمان دین در نزد خداوند اسلام است»، «هر کس به جز اسلام آیند دیگری بچوید، هرگز از او پذیرفته نخواهد شد و او در آخرت از زیانکاران است».

شما موقعیت خودتان را در نزد ما می‌دانید، شما به جهت همچواری با حضرت رسول ﷺ مورد محبت ما هستید. ما هرگز در نظر نداریم که در مورد شما کاری انجام دهیم که به ضرر شما باشد و یا عرصه را بر شما تنگ سازد. ما با ساکنان خانه خدا و حرم امن الهی نیز چنین کردیم. از روزی که آنها به فرمان ما گرفتن نهادند، جز احترام از ماندیدند.

ما برای زیارت حرم پیامبر به سوی شما گام بر می‌داریم. اگر دعوت اسلام را پذیرا شوید در امان خدا و در زیر حمایت من بوده و از هر گونه تجاوز به جان و مال مصون و محفوظ خواهید بود.

پاسخ این نامه را با هر مطلبی که داشتید، توسط آدم من صالح بن صالح به من ابلاغ کنید والسلام».

هنگامی که این نامه به وسیله «صالح بن صالح» به اهالی مدینه رسید، به وضیع فجیعی آنها را به وحشت انداخت. آنان چون از فاجعه وحشتاک طائف آگاهی داشتند و همه یکتا پرستان از آنچه در طائف انجام شده بود به سختی دچار حیرت و وحشت شده بودند، به نامه سعودین عبدالعزیز پاسخ ندادند، «أرى» و یا «خیر» نگفتند.

در اثر بی‌جواب ماندن نامه سعود از طرف اهالی مدینه، «بدای بن بدوى» در اواسط سال تحریر نامه، پس از تسخیر «ینبع بحری» به قصد تسخیر قلعه مستحکم مدینه منوره، به سوی دارالهجره پیامبر حمله ور شد و از طرف دروازه «عتبریه» تهاجم سختی نمود. که با قافله حاج شامي

مواجه گردید.

حجاج شامی و نیروهای انتظامی که آنان را همراهی می‌کردند، به دستور «عبدالله پاشا» امیر الحاج قافله شام، به مدت دو ساعت با وهایان جنگیدند و سپاه «بدای بن بدوى» را تار و مار نمودند و سرانجام ۲۰۰ تن از اشقيای وهای را بر خاک مذلت انداختند.

تا هنگامی که عبدالله پاشا مشغول انجام مراسم حج و زیارت حرمین شریفین بودند، اهالی مدینه تا حدی از هجوم وهایان در امان بودند، به مجرد اینکه قافله شام از مدینه منوره فاصله گرفت، بدای بن بدوى مدینه منوره را محاصره کرد و سه دهکده: قبا، عوالی و قربان را به تصرف خود درآورد. آنگاه دو سنگر محکم پنیاد نهاد و نگهبانانی بر آنها گمارد و همه راههای ورودی مواد غذایی و بستر چشمۀ «زرقا» را ویران ساخت و بدین وسیله اهالی مدینه را دچار قحطی، گرانی و بی‌آبی نمود.

معجزه‌ای بزرگ

در آن هنگام که بدای بن بدوى مسیر چشمۀ زرقا را ویران کرد و اهالی مدینه را به تشنجی و بی‌آبی مبتلا ساخت، آب چاهی که از عصر رسالت پناه در حرم مطهیر پیامبر و در باعچۀ روضۀ مطهیرۀ مسجدالثبی وجود داشت و از دیر زمان آبش تلخ بود و قابل شرب نبود، از لطف و عنایت پروردگار شیرین و مطبوع گردید و همه اهالی مدینه را تا رفع محاصره از بی‌آبی نجات داد.

ایام محاصره مذکور پس طولانی به درازا کشید. مردم محاصره شده به امید اینکه امروز و فردا قافله شام می‌رسند و وهایان را قلع و قمع می‌کنند و ما را از محاصره رها می‌سازند به هر سختی تن دادند و هر مشکلی را تحمل کردند. ولی ابراهیم پاشا امیر الحاج قافله شام، به جهت اینکه قدرت مقابله با

سپاه بدای بن بدوى را نداشت و یا به هر علت دیگر گفته بود:

«اهمالی مدینه باید قلعه مدینه را به و هایان واگذار کنند»

اهمالی مدینه به خیال اینکه ابراهیم پاشا با بدای بن بدوى ملاقات کرده، برای اهمالی مدینه امان نامه دریافت کرده، نامه زیرا را نوشته، توسط نمایندگان خود محمد طیار، حسن قلعی چاوش، عبدالقدار الیاس و علی صویغ، نزد سعودین عبدالعزیز فرستادند.

متن نامه اهمالی مدینه به سعود:

«بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على الرسول الاعظم، صلى الله عليه [وآله] وسلم.
نهدى شريف الشرف السلام ورحمة الله وبركاته، الى جانب
الشيخ سعود وفقهه الله لما يرضيه وسلك بتاؤيه سبل
مراضيه. وبعد، لا يخافك الله لنا وصل امير الحاج ابراهيم
پاشا قطر آغاى ورأى الشيخ بدای محضر المدينة، قطع
عنه السبيل، فخطبه في ذلك فأخبر عنه [الله] مأمور منك
بذلك، انك ما تريد الجوار التي حصل الله عليه [وآله] و
سلم الا بخير، فاستحسننا ان نعرف جانبك، فاجتمع حكام
البلدة وأعيانها و اختاروا من اهل العقل والامانة أربعة
أشخاص فوجهت اليك، هم: محمد طیار، و چاوش حسن
قلعی، و عبدالقدار الیاس و علی الصویغ. و نرجو الله انهم
لا يرجعون الا بما يسرنا من جوابك ان شاء الله تعالى».

به نام خداوند بخشایشگر، ستایش به پروردگار عالمیان،
درود و سلام به پامبر اعظم صلی الله علیہ و آله و سلم بهترین درودها، رحمت و برکات

خداؤند را به جناب شیخ سعود تقدیم می‌کنیم. خداش به آنچه برایش می‌پسندد موافق بدارد و به موجبات خشنودی خوش او را برساند.

اماً بعداً بر شما پوشیده نیست که «ابراهیم پاشا قطیر آخاسی» امیر قافلهٔ حج، هنگامی که به اینجا آمد و محاصره کنندهٔ مدینه «شیخ بدای» را مشاهده کرد که راه ورود را بسته است، در این رابطه با او سخن گفت، او اظهار نمود که از طرف شما به این کار مأموریت پافته است.

ما که می‌دانستیم شما برای مجاورین حضرت رسالت پناه به جز خبر هیچ اراده‌ای نمی‌کنید، مناسب دیدیم که اوضاع را به آگاهی شما بررسانیم.

از این رهگذر اعیان، اشراف و حکام می‌طقه گرد آمده، از میان خود چهار نفر امین و عاقل برگزیده، آقایان: محمد طبیار، حسن قلعی چاوشن، عبدالقدور الیاس و علی صربیغ را به سوی چنابعالی فرستادند.

از خداوند منان می‌خواهیم که این نمایندگان با پاسخی از سوی شما باز گردند که ما را فرین شادی و سرور نمایند. ان شاء الله.

نمایندگان مردم مدینه گینه دیرینه سعود را در مورد اهل مدینه از سخنان تند و تیز وی احساس کرده بودند، از این رهگذر خود را به پاهای او انداخته، با هزار خواهش و تمثیل، تقاضای عفو و امان نمودند.

سعود در پاسخ گفت:

واز این نوشتار استفاده می‌شود که شما در صدد پذیرش دین حق و اطاعت و انتیاد در پرایور من نیستید، بلکه در اثر محاصره به قحطی و

گرانی و بی آبی افتاده، هرای رفع حصر و دفع تشویش از در سازش و ملاطفت برآمده اید. شرایطی را برای شما اعلام می کنم، اگر طالب عفو و امان باشید، چاره ای جز پذیرش این شرطها ندارید.
پس از پذیرش این شرطها اگر کوچکترین حرکتی بر خلاف افکار من از شما سرزند، همتند اهل طائف همه شما را ناپردازی می کنم.»

ساکنان مدینه در مقابل سختان درشت و خشن او هیچ چاره ای جز پذیرش شرطها نداشتند و لذا بر شروط تحملی و طاقت فرسایش گردن نهادند.

و اینها بود شروط تحملی او:

ماده ۱؛ باید پرستش پروردگار متعال بر اساس احکام و معتقدات آیین و هایت انجام پذیرد.

ماده ۲؛ باید احترام حضرت رسول ﷺ بر اساس معیارهایی که از طرف پیشوای و هایان معین و مقرر گشته، رعایت گردد.

ماده ۳؛ باید گنبد و بارگاه همه مقابر و مراقدی که در داخل مدینه منوره و یا در نواحی آن موجود است، تخریب گردد؛ یعنی سقف و دیوارش برداشته شده، همه آنها بدون خریج و صندوق به صورت پشت ماهی در آورده شود.

ماده ۴؛ همه باید دین و آیین نیاکان خود را ترک نموده، به دین و آیین و هایی درآیند و پس از این بر اساس آیین و هایت به احکام دین عمل نمایند.

ماده ۵؛ هر کس باید معتقد باشد که به محمد بن عبدالوهاب از سوی خداوند رحمان الهام شده، آیین او مذهب حقه می باشد. و باید او را به عنوان مجلد دین و احیاگر مذهب بشناسد.

ماده ۶؛ کسانی را که در دین نیاکان خود پایداری نشان دهند و آیین و هایی را نپذیرند، باید با ابزار خشم و غصب و اجرای جور و ستم در تنگنا قرار

داده، مورد اهانت و تحریر قرار دهنده.

ماده ۷: علمایی را که از پذیرش آیین و هایی سر باز زنند، باید به قتل
برسانند و یا مخفیگاه آنها را به امرای و هایی گزارش کنند.

ماده ۸: و هایانی که برای حفاظت از حصار مدینه تعیین خواهند شد به
داخل حصار راه دهنده.

ماده ۹: هر گونه امر و نهی که از طرف و هایان در مورد مسایل مذهبی
و یا سیاسی اعلام شود، هر قدر سخت و توان فرسا باشد، باید از ته دل پذیرا
شوند و مو به مو اجرا کنند و در احترام فوق العاده امرای و هایان تلاش کنند.
نمایندگان مردم مدینه آین پیشنهادات خانمانسوز سعود را پذیرا شده، با
دریافت امن و عفو عمومی به مدینه باز گشتند.

اهالی مدینه ناگزیر مفاد آن را پذیرفتند و تعداد ۷۰ نفر از طرف بدای بن
بدوی وارد حصار مدینه شده، نگهبانی قلعه را به دست گرفتند.

اهالی مدینه گرچه به ظاهر همه مواد عهدنامه را پذیرفتند و در اجرای آن
شتاب و حسمیمت نشان دادند، لیکن هرگز از ظلم و تعذی رهایی نیافتدند و
همچنین اهالی مدینه گرچه آیین و هایت را از اعماق دل پذیرا نشدنده، ولی
همین پذیرش ظاهری، پیامدهای خطرناکی برای آنان در پی داشت.

شریف غالب اوضاع رقت بار مدینه را به پایتخت امپراتوری عثمانی
گزارش داد و پاسخ زیر را دریافت نمود:

«به زودی از مرکز مخالفت اسلامی لشکر انبوهی ارسال خواهد شد.»

سه سال تمام اهالی مظلوم مدینه دندان روی جگر نهاده، جنایات طاقت
فرسای و هایان را تحمل کردند و هر گونه تحقیر و تعذی را به انتظار رسیدن
لشکر موعود بر خود هموار ساختند و کوچکترین عکس العملی از خود

نشان ندادند.

در مدت سه سال نه تنها از سپاه و نیروهای امدادی خبری نشد، بلکه حتی یک پیام محبت امیز و نوید بخش و یا ابراز همدردی و اظهار تأسف مصلحتی نیز مخابره نگردید.

شريف غالب ناگزیر تصمیم گرفت که نمایندگانی را به استانبول بفرستد و اوضاع رفت بار مدینه منوره را به دربار عثمانی برساند.

وی اوضاع اسف انگیز مدینه را در حد توان در نامه‌ای ترسیم کرد و آن را توسط: «ابوالسعود شیروانی» مفتی سابق مدینه، «حسین سید زین بوزنجی» و «احمد الیاس» از اعیان و اشراف مدینه، مخفیانه به سوی استانبول فرستاد.

شريف غالب در این نامه و در نامه‌هایی که پیشتر فرستاد، افکار خطرناک گروه تجاوزگر و هابیت را به نحو مشروح مرقوم و معروض داشت. نمایندگان یاد شده نیز به هنگام وصول به دارالخلافه اعلام داشتند:

«اگر اسال نیز در ارسال کمک به اهالی مدینه منوره تأخیر و مساحه روا دارید، بی‌گمان دیگر راه حج و زیارت حرمین شریفین مسدود خواهد شد.»

نمایندگان، این استمداد و دادخواهی را به یکایک وزرا و وکلا ابلاغ نمودند. گفته‌اند:

«پادشاه را آگاهی بر احوال مردم لازم است. اگر اداره امور کشور بر عهده وکلا باشد، وای بر احوال مردم.»

تنها پاسخی که دریافت کردند، این بود:

«برای تحقیق در اوضاع چاری به هنگام لزوم مأمور و مفتش ارسال
خواهیم کرد و در صورت لزوم برای تجهیزات نیروهای رزمی و
نمایش قدرت و شرکت خود، دستورات لازم را به والی شام و والی
نصر صادر خواهیم نمود»

با این سخنان تو خالی که چندین سال شریف غالب را مشغول کرده
بودند، نمایندگان را نیز مشغول ساختند و آنها با کمال یاس و نومیدی به سوی
مدینه باز گشتند.

از شدت اضطراب و تشویش خاطر، همه نمایندگان به شدت رنجور
شدند و به جز «احمد الیاس» بقیه در اثنای راه جان باختند.

احمد الیاس مفتی زاده افتدی که با وضع دلخراشی از دست گری اجل
نجات یافته بود، به عنوان تنها فرد بازمانده از نمایندگان اهالی مدینه، به
مدینه منوره باز گشت و در اوّلین لحظه ورود به هجرتسرای پیامبر، ابراز نمود
که هرگز سپاه و نیرویی از پایتخت امپراتوری عثمانی گسیل نخواهد شد.

با شیوع این خبر، همه اهالی دچار یاس و نومیدی شدند و هاله‌ای از غم
و آندوه سر تا سر مدینه را فرا گرفت.

اهالی مدینه اینجمن کرده، در این رابطه به گفتگو پرداختند، پس از
مشورت و بررسی اوضاع، نامه‌ای به شرح زیر نوشته، به سعود بن عبدالعزیز
ارسال نمودند.

متن عرض حال اهالی مدینه

«الحمد لله الشَّان، و الصَّلاةُ و السَّلامُ عَلَى نَبِيِّ الْمُخْتَارِ، و
عَلَى آلِهِ و أَصْحَابِهِ الْأَهْرَانِ، نَهْدَى أَشْرَفِ السَّلَامِ و أَسْنَى
النَّحْيَاتِ الْكَرَامِ، عَلَى صَاحِبِ الدُّعَوَةِ النَّجْدِيَّةِ، أَمِيرِ الدُّرْعَيَّةِ،

المشمول بالفخر و العز، الأمير شیخ سعود بن عبدالعزیز.
اما بعد، فقد أمرتنا بتوحید الله و اتباع ستة رسول الله، و القيام
بفعل الطاعات والاجتناب عن فعل المحرمات. فهذا أمر منك
مقبول. حيث إن فيه اتباع الرسول.

و أمرتنا بهدم القبور التي فوق القبور، فهذه مثاها مراعاة
لل الحديث المشهور.

وكلما صدر منك الأمر، فيمضي حكمه على رغم زيد و
عمرو.

و المأمول منك صرف النظر عن من أتى إليك عناً بخبر، ولا
تسمع لنا قل عناً خبر و لا مقال، الا اذا كان عن صحة و
استدلال. ان من نم لك نم عليك.

و هذا جوابنا المرسول إليك، فاعتمد عليه غایة الاعتماد و
نستلک سبل الرشاد، و اعلم ان بدای بن مضیان استوى على
میاه السبل بطريق العداون، و ادعی انک قد أمرت بهذا و هو
مأمور، و أنت لاترضى هذه الأمور.

و الحال قد حصار علينا و موقف يداعسی حجزه لأموالنا،
بالخیوف، و ليس خاف على علمک الصحيح الفاخر ما هو لنا
من البضائع و المهاجر. و نحن جیران رسول الله الكريم،
المبادرون الأمر و التسلیم، و قد ارسلناك من هذا الطرف
فائدة الجواب: صحاته الجاوشیة و حسين شاکر و محمد
شعاب. وبعد الوصول إليك یتنفس الافادة عما به یكون
الاستفهام عن الاعادة».

«به نام خداوند بخشایندۀ بخشایشگر، سایش به پیشگاه خداوند
ستار العیوب، درود بهی کران بر پیامبر برگزیده و فرزندان و یاران نیک
کردار.

پرترین درودها بر صاحب دعوت نجدیه و امیر در عیه، شیخ
سعده بن عبدالعزیز عزیز و گرانمایه
شما ما را به یکتاپی خداوند مسنان، پیروی سنت رسول عالمیان،
تلash در اطاعت یزدان و ترک محramات خدای جهان فرمان داده
بودید.

این فرمان شما که مربوط به اطاعت خدا و پیامبر بود به هر تقدیر
مطاع می باشد.

فرمان داده بودید که گنبدها و بارگاههای موجود بر فراز قبور مغلق شده
را تخریب کنیم، آن را نیز به تبعیت از حدیث مشهور الجام دادیم.
هر فرمانی از طرف شما صادر شود، علی‌رغم خواسته این و آن، در
حق مانافذ است.

از شما نیز انتظار داریم که به سخن چیزی احادی در حق ماقوشه فرا
ندهید و هیچ سخن و گزارش را از هیچکس بدون دلیل روشن در
حق مانع نمایید؛ زیرا هر کسی برای تو سخن چیزی کند از تو نیز
سخن چیزی خواهد کرد.

این عرض حال ماست که به سوی شما فرستادیم، بر آن کاملاً اعتماد
کنید و هر گونه ارشاد و راهنمایی داشته باشید با کمال میل پذیرا
هستیم.

ولی این بداعی بن مضیان از روی عداوت سرچشمه و پسته رودها را
تصریف نموده و این کار را به شما مستند کرده و آن را جزء مأموریت
خود قلمداد نموده است، در حالی که شما هرگز به چنین کاری
رضایت نمی دهید.

او اینک کاملاً بر ما مسلط شده، می خواهد هر چه از مال و منال در
نواحی هست مصادره نماید، بر شما پوشیده نیست که ما دیگر نه
سرمایه‌ای داریم و نه چای دیگری که به آنجا مهاجرت کنیم، ما

همسایه‌های رسول خدا هستیم و همواره در اطاعت و انتقاد کوشنا
بودیم.

این پاسخ کامل ما می‌باشد که توسط نمایندگان خاص خود؛ حسین
شاکر و محمد شعاب به سوی شما فرستادیم. این عرض حال، وضع
ما را به صورتی که دیگر نیازی به نکرار نباشد، برای شما بیان
می‌دارد.

این عرض حال به دست سعود بن عبدالعزیز رسید، اما پیش از آن نامه
دادخواهی شریف غالب و اهالی مدینه به استانبول، به گوش سردمداران
در عیه رسیده بود و از محتوای آن آگاهی یافته بودند و سعود از صحبت آن
تحقیق کرده بود و به نتیجه مثبت رسیده بود.

بر این اساس سعود نمایندگان اهالی مدینه را به حضور پذیرفت و برای
شیوخ هر یک از قبایل بادیه نشین نامه‌ای به عنوان «نذری توحید» و به
امضای؛ «امام الذرعیة المجدیة و الأحكام و الدعوة النجذیة» نوشت و به هر
یک از آنها فرمانهایی صادر کرد و هر یک از این نامه‌ها را توسط یک مأمور
تندخوی به شیخ یک قبیله بدی فرستاد و به این وسیله سران همه قبایل را
به در عیه جلب نمود و به دست آنها لشکر انبوی به تعداد ریگهای بیابان
فراهم کرد و خود را؛ «پادشاه سرزمین نجد» نام نهاد و به آنها فرمان داد که
اهالی یمن را به پذیرش آیین و هایی تشویق و وادار نمایند. و نامه‌ای با
نگارش خاصی به قاضی یمن فرستاد.

به همراه این نامه شرک آلود، قصيدة کفر آمیز «محمد بن احمد حفظی»
پلید را که در ستایش آیین و هاییت و نکوهش علمای اسلام سروده بود، ارسال
کرد.

قاضی یمن که از رجال دین و از ارباب فضل و کمال بود، در مقابل این

قصيدة الحادی، قصيدة ارزنهای در همان وزن و قافیه، در نکوهش سعد و تکفیر پیروان آن آین ساختگی سرود و به عنوان پاسخ نامه ارسال نمود وصول آین نامه محکم و مستند، بر حذت و شذت سعد افزود و او را خشمگین ساخت.

سعد برای اجرای تعذیات و تضییقات بیشتر نسبت به ساکنان حصار مدینه، که از سه سال پیش سینه خود را آماج جنایات بیشمار او قرار داده بودند و به کلی از زندگی دست شسته بودند، فقط به انتظار روزی که بتوانند زن و بچه خود را از این مهلکه نجات دهند، همه این جنایات را به جان می خریدند، با آن لشکر جزار حرکت نموده، در لحظه ورود به مدینه منوره دستور داد که باید بقاوی گنبدها و بارگاهها به طور کامل تخریب شود. از دستورات اکید سعد این بود که باید هر گنبدی به دست خادمین آن مرقد مطهر تخریب گردد.

از این رهگذر خدمتگزاران اماکن متبرکه به ناگزیر به این جنایت هولناک اقدام می کردند.

خادمین حرم مطهر حضرت حمزه سید الشہدا اظهار داشتند که: «ما در اثر پیری و ضعف جسمی قدرت هدم و تخریب نداریم.» سعد با نزدیکان خاص خود شخصاً به حرم مطهر چناب حمزه رفت و به یکی از زورمندان و هابی که او را در جسارت و گستاخی با یک قبیله برابر می دانست، دستور داد که بیل و کلنگ برداشته، بر فراز گنبد مطهر بروند. او نیز با تعبیر: «علی الزأس و العین» امادگی خود را اعلام کرد و گستاخانه بر فراز گنبد مطهر پا نهاد و کلنگ را با شذت تمام، بر پرچمی که بر فراز گنبد در اهتزاز بود، فرود آورد.

کلنگ از دست پلیدش پیرون شد، توازن بدنش به هم خورد، از فراز گنبد

به زیر افتاد و در همان لحظه به قعر دوزخ روانه شد.

سعود پس از مشاهده این واقعه، از تخریب گند منصرف شد، با سوزانیدن درب حرم، پستی خود را ابراز کرد و آنگاه دستور داد همه اهالی مدینه از مرد و زن در میدان «مناحه» گرد آیند.

پس از اجتماع مردم در میدان مناحه، درها و دروازه‌های قلعه را بستند، سعود بر فراز تختی که از پیش تهیه شده بود، قرار گرفت و با حسای بلند اوایز داد:

«هان ای مردم مدینه! من از شما مطمئن نیستم، ظاهراً شما می‌خواهید در دین اسلام پا بر جا بمانید و نمی‌خواهید به آین و هاییت اعتقاد کامل پیدا کنید. به نظر می‌رسد که شما می‌خواهید منافقانه رفتار کنید، نور هدایت در سیمای شما به چشم نمی‌خورد، شما می‌خواهید در آین شرک باستانی خود بمانیدا من دستور دادم که نگهبانانی را که از طرف شما در حصار هستند به اینجا جلب کنند. اگر با این فرمان من کوچکترین مخالفتی ابراز شود، آن شبیه عدالت مذهبی که در طائف انجام دادم، اینجا نیز بی‌گمان مقرر خواهم نمودا

سعود سخنان خود را اینگونه پایان داد. برای گرد آمدن همه اهالی مدینه با زن و بچه در میدان مناحه، جارچی‌ها در کوچه و بازار جار زدند و هنگامی که دروازه‌ها را بستند، در اذهان مردم این معنا مجسم شد که همه آنها را همانند اهالی طائف قتل عام خواهند کرد. از این رهگذر زن و بچه خود را به عنوان آخرین دیدار تودیع کرده، در میدان مناحه گرد آمدند.

مردها در یک سوی میدان و زنها در دیگر سو، از یکدیگر حلالیت طلبیدند و به صف ایستادند. آنان گردن کج کرده، چشم حسرت بر گند مقدس

حضرت رسالت پناه دوخته بودند.

تا آن روز چنین روز سیاهی در مدینه مشاهده نشده بود. -

سعود همه نگهبانان بومی را از حصار مدینه خارج کرد و به جای آنها نگهبانان وهابی گماشت. و از میان اهالی مدینه «حسن قلمی چاوش» را که بیش از همه به او اعتماد داشت به عنوان «والی مدینه» برگزید و عنوان فرماندهی قلعه را بر عهده او نهاد.

آنگاه خلعتی از جنس «حسا» که ۵ ریال ارزش داشت بر اندام او پوشانید و خود به سوی درعیه باز گشت.

پس از مذکور سعید تصمیم گرفت که در آیام حج، فریضه حج را به جای اورد. وهابیان نیز به همراه او در مراسم حج شرکت کنند و علمای وهابی در مسجد الحرام به نشر آین ساختگی وهابیت پردازند.

از این رهگذر دستور داد که عزیمت به سوی خانه خدا را همه جا اعلام کنند. جمعیت انبوهی گرد آمد، برخی پیاده و برخی سواره به سوی خانه خدا حرکت کردند.

گروه بی شمار وهابی به سوی خانه خدا راه افتادند و علمای وهابی، رساله اعتقادات محمدبن عبدالوهاب را با خود برده، حدود ۱۰ روز در فضای مقدس مسجدالحرام به طور علنی برای حج گزاران خواندند و احکام وهابیت را با بیان ساده‌ای که برای بدويها قابل فهم باشد برای آنها تشریح کردند. آنگاه سعید بن عبدالعزیز وارد مکه مكرمه شد و مستقیماً به منزل شریف غالب در محله «المقالا» رفت.

به مجرّد ورود به خانه مسکونی او، آنجا را چون دیر یهود ساخت و برای جلب توجه مردم، جامهٔ خاصی موسوم به «مشلخ» بر او خلعت داد. او نیز دست سعید را بعنوان بیعت فشرد.

شريف غالب يك روز بعد از دست بيعت دادن، به همراه سعودين عبدالعزيز به مسجد الحرام رفت و به طوف خانه خدا پرداخت.
آنگاه به هر يك از قضاط مذاهب اربعه و افراد سرشناس از خدمه مسجد الحرام يك جامه از نوع «مشلغ»^۱ و ۲۵ قروش (يک چهارم ليره) بخشش داد و ابراز تقدير و تشکر نمود.

در اين اثنا - كه روز ۲۲ ذي القعده الحرام ۱۲۲۲ هـ. بود - قافله شام به مدینه منوره رسيد، ليكن موفق به زيارت روضه مطهر نشدند و در نقطه‌اي كه سه ساعت از مدینه فاصله داشت منزل گردند. و به جهت ترس و وحشتى كه بر آنها مستولی بود توانستند طبق معمول طبل و سورنا بزنند، بلکه فقط با شليک توب نزول قافله و حرکت آن را - مطابق رسم آن زمان اعلام کردند.
آنگاه با راهنمایي فرد ناشايستى به نام «صالح بن صالح» به سوی کعبه دلها مکه معظممه به راه افتدند.

به مجرد حرکت قافله شام و عزيمت آنها به سوی مکه معظممه، يكى از سران و هایایان به نام «مسعود مضاييقی» آنها را دنبال کرد و در نقطه‌اي به نام «قیب» در حوالى مدینه با آنها مواجه شد و به آنها گفت:

«شما با شرایط منعقد شده مخالفت نموده‌اید؛ زیرا نیروی نظامي همراه خود آورده‌اید، در حالی كه فرمانی كه سعد بن عبدالعزيز توسط صالح بن صالح فرستاده بود، اقتضا مى‌کرد كه نیروی انتظامي همراه شما نباشد، تا هنگامی كه با اراده سعود مخالفت مى‌ورزید، حق ورود به مکه معظممه را ندارید»

«يوسف پاشا»، أميرالحاج قافله شام برای اينکه اين واقعه را به سعود

۱- «مشلغ» بالا پوشی بود همانند عبا.

برساند و برای انجام فریضه حج، اجازه تحصیل نماید به مکهٔ معظمه رفته،
ماواقع را به او گزارش کرد
سعود در پاسخ گفت:

«اگر ترس از خدا مانع نبود همه شمارا به قتل می‌رسانند، کیسه‌های طلا را که برای اهالی مکه، مدینه و بادیه نشینان طبق معمول آورده‌اید، تسلیم نموده باز گردید، که شما را امثال از انجام مراسم حج و طواف خانه خدا محروم نمودم.»

یوسف پاشا با شنیدن این پاسخ ناهنجار، کیسه‌های طلا را تسلیم نمود و به سوی قافله شام باز گشت.

محروم ساختن قافله شام از انجام مراسم حج، با پیشنهاد و صلاح دید شریف غالب انجام پذیرفت. هدف شریف غالب از این کار، تحریک دولت عثمانی بود، که بلکه از این ایجاد مراحتها و حرکتهای ایندیش عصبانی شده، برای قلع و قمع و هابیان از سرزین وحی تصمیم جذی بگیرند.

سعودین عبدالعزیز به یوسف پاشا امیرالحاج قافله شام گفته بود که آنها برای زیارت حرم مطهر رسول خدا مجاز هستند و نامه‌ای به این منظور خطاب به «حسن قلعی چاوش» والی مدینه نوشته بـه دست یوسف پاشا داد. ولی نامه دیگری نوشته بـه والی مدینه فرستاد و قافله شام را از زیارت حرم نبوی نیز ممنوع ساخت.

این کار نیز به پیشنهاد شریف غالب برای رسیدن به هدف فوق انجام یافت.

محرومیت قافله شام از ورود به صحرای عرفات به گوش مسلمانان در اقطار و اکناف جهان رسید و همه را متأثر ساخت.

اهمی مکه با شنیدن این خبر خیال کردند که این ممنوعیت شامل اهل مکه نیز می‌باشد، ولذا بیش از هر منطقه دیگر در دریای خم و اندوه غوطه‌ور شدند، برای این واقعه اشکنها ریختند و ناله‌ها سردادند.

روز بعد اعلام شد که اهمی مکه می‌تواند به عرفات رفته بر «جبل الرحمه» صعود نمایند، مشروط بر اینکه از کجاوه، تخت روان و اشتراخ تیز پا استفاده نکنند.

قضات و دیگر اعيان و اشراف به اسب و شتر و غیره بر فراز جبل الرحمه صعود کردند.

در اثنای وقوف در عرفات، به جای قاضی مکه، یکی از زنادقه به دستور سعود خطبه خواند، آنگاه به سوی مکه بازگشتند.

شبی که از عرفات باز می‌گشتند، راهنمای حج از طرف شریف غالب مأموریت یافت که قاضی مکه و قاضی مدینه را پیدا کرده، به آنها ابلاغ نماید که به فرمان سعود از سمت قضاوت معزول می‌باشند.

آنگاه اعلام شد که: «عبدالرحمن تمامی» به عنوان قاضی مکه تعین شده است، پس از اندک مذکون با ابلاغ سلام از طرف شریف غالب، به آنها اعلام شد که سعود می‌خواهد با آنها دیدار نماید.

بر این اساس «محمد خطیب زاده افندی» قاضی مکه و «حکیم اوغلو سعدا بیک» - نواده علی پاشا - قاضی مدینه، با راهنمایی مأمور یاد شده، با پای پیاده به: «معلاً» رفتند و با یک دنیا ترس و وحشت از میان چادرهای و هایان گذشتند و با ناراحتی فراوان به محل اقامت سعود رسیدند.

از طرفی، نقيب مکه معظممه، «عطایی» نیز که به آنجا دعوت شده بود، همان لحظه از راه رسید، هر سه با هم به اتفاقی که سعود با پرسش عبدالله در آن حضور ناشت، وارد شدند.

با معرفی عطایی، مراسیم سلام و مصافحه انجام یافت و همگی بر روی
یک قالیچه دو زانو نشستند.

کمی بعد قهقهه اور دندن پس از صرف قهقهه، حاضران یکی پس از دیگری
به سعود معرفی شدند، او نیز - مطابق روال وهابیان - با چهره خشنی فرمان
بیعت صادر کرد. آنها نیز با گفتن: «لا اله الا الله، وحده لا شريك له» مصافحه
نموده، در جای خود مستقر شدند.

سعود که از این بیعت و مصافحه خشنود بود، با کمال نرمش و ملاحظت
سخن آغاز کرد و در ابتدای سخن گفت:

«من شما را و حجاج قائله شام را به صالح بن صالح سپردم، او
شخص امین و آدم خوبی است.

من نرخ شتر بارکش و شتر کجاوه دار را ۳۰۰ قروش، و نرخ شتر
بی هودج را برای سوار شدن یک نفر از مکه تا شام ۱۵۰ قروش
تعیین کردم.

پک چنین نرخ ارزان برای عزیمت به شام برای شما نعمت بزرگی
است، تا حجاج خانه خدا همه ساله با این اجرت کم، در زیر سایه
من، در کمال آسایش و امنیت، در رفت و آمد باشند، این نیز یکی
دیگر از آثار عدالت من می باشد.

من نامه منحصری به سلطان سلیم پادشاه آل عثمان نوشت، به او
گوشزد کردم که از این پس ساختن گنبده و بارگاه بر فراز قهقهه
ممنوع است.

تو مدل به قبور و ذبح قربانی برای اهل قبور نیز ممنوع می باشد.
من این نامه را به دست شما می دهم که به او تسلیم کنید.»

آنگاه به نامبردگان اجازه مراجعت داد.

از آنجاکه در آن ایام مسافت از طریق چند به سوی مصر ممنوع بود، آنها چاره‌ای نداشتند جز اینکه به قافله شام پیوسته، تحت رهبری صالح بن صالح از مکة معظمه حرکت کنند.

از این رهگذر، حضرات قضات با قافله شام حرکت کردند، روز ۱۶ ذی‌حجّة الحرام ۱۲۲۲ هـ. به مدینه منوره رسیدند ولی دروازه‌های مدینه را به روی خود بسته یافته؛ زیرا در این فاصله، یکی از اشقبای وهابی به نام «عبدالرحمان مطوع» نامه‌ای برای سعود آورده بود، که در ضمن آن زیارت روضه مطهر رسول اکرم ممنوع اعلام شده بود.

این شقی نامه فوق را به یوسف پاشا امیرالحاج قافله ارائه داد و به او گفت: باید بدون هیچ توقفی از مدینه حرکت نموده، از طریق بغداد عزیمت نمایید. و اصرار فراوان نمود که این دستور سعود است و باید اجرا گردد.

هدف مطوع از این پاقشاری این بود که مسلمانان شیفته‌ای که با یک دنیا شوق و شفه به زیارت حرمین شریفین مشرف شده‌اند و اینک با دست خالی، بدون توفیق زیارت حرمین بر می‌گردند، بیش از پیش در دریای حسرت و محنت غوطه‌ور شوند و رنج و مشقت بیشتری را متحمل شوند.

در اثر پاقشاری سادات مدینه، این فرمان اجرا نشد و قافله شام در بیرون مدینه چادر زدند، برای محرومیت خود از انجام فریضه حجّ و زیارت حرمین شریفین، زانوی غم بغل کرده، اشک حسرت ریختند.

در این اذنا سعود از راه رسید و به محکمه‌ای در زندیکی باب السلام وارد شد. او زندیقی به نام «احمدبن ایونصر» را به عنوان قاضی مدینه منصوب کرد و دروازه‌های حصار را بسته، زایران روضه مطهر را از عتبه بوسی، توسل و زیارت ممنوع ساخته، فرمان غارت کردن قافله را صادر نمود.

مفتی سابق مدینه، اعیان و اشراف مدینه را جمع کرد و به آنها گفت:

و اگر و هابیان بدفرجام به فرمان سعود نامسعود بر قافله شام حمله ور شوند، به جهت کثرت اینها، قافله شام یک لقمه خواهد شد و در زیر پای این بی فرهنگها لگد مال خواهد شد. باید برای نجات جان و مال آنها به صورت دسته جمعی به نزد سعود رفته، همگی به پای او بینشیم و از او تقاضا کنیم که اجازه دهد قافله شام با امنیت و آزادی مراجعت کند.»

آنگاه حرکت کرده به نزد سعود رفتند و دسته جمعی به پای او افتادند و با زحمت فراوان او را قانع کردند که از این فرمان زشت صرف نظر کند.
آنگاه به چادرهای قافله رفته، تصمیم سعود را گوشزد کرده، به آنها گفتند:

«اگر یک شب دیگر در اینجا بیتره کنید، همه اموالتان به یغما رفته، خودتان نیز به قتل خواهید رسید.»

قافله حاج که به عشق زیارت خانه خدا و عتبه بوسی روضه مطهر رسول خدا، از راههای دور و دراز، رنج سفر بر خود هموار کرده، در برابر همه خطرات سینه سپر کرده بودند و سرانجام خود را به پشت دروازه‌های کعبه مقصود رسانیده و تا چند قدمی کوی دلجوی محبوب رسیده بودند، از این خبر اسفبار به شدت متاثر شده، بر این محرومیت بزرگ گریه‌ها سر دادند و ناله‌های جان‌گذازی از دل برآوردهند.

از اینکه راضی ساختن او ممکن نشد و سماحت بیشتر به نابودی و محرومیت دائم منتهی می‌شد، سخت ناراحت شدند و ناچار تسلیم قضا شده، عنان قافله را به سوی شام برگردانیدند و با نگاه حسرت آسود به گنبد خضرای رسالت پناهی از دیار محبوب دور شدند.

«یوسف آغا» کدخدای سابق «والده»^۱ در میان قافله شام بود. هنگامی که نمایندگان اهل مدینه به پایتخت عثمانی رفتند، نظر به اینکه یوسف آغا در میان وکلا و وزرا نفوذ زیادی داشت، مفتی مدینه با دیگر همراهان خود به منزل وی واقع در ساحل دریای مرمره رفته به او گفتند:

«سرورم اگر امسال نیز برای حفظ و نگهداری مدینه متوجه اهتمام نشود، مسجد مقدس نبی که هستگی بهشت برین است، تحت سلطه نامحرمان درخواهد آمد. و تردیدی نیست که راه حجّ و زیارت حرمین شریفین به دست خوارج مسلود خواهد شد.

لطفاً این موقعیت خطروناک را به عرض ملوکانه برسانید، که اگر کوچکترین قدمی از طرف ایشان برداشته شود، و هایان به کلی ریشه کن می‌شوند.

همین قدر که شایع شود لشکری از سوی پادشاه اسلام پناه برای دفاع از حرمین شریفین به راه آتاده، برای نجات مسلمین حجاز کافی است.

حتی اگر یک اردوی ۵۰۰ تا ۶۰۰ نفری از اینجا گسیل شود، بی‌گمان همه اعراب منطقه مسلح شده، خوارج را از منطقه فراری خواهند داد.

بدین وسیله هم حرمین شریفین از استیلای دشمن رهاشی می‌باید و هم دولت علیه اسلامیه مجبور نمی‌شود که در آینده برای دفع شر آنها هزینه‌های سنگین‌تری را متحمل شود.»

سخنان گرم مفتی مدینه در آهن سرد یوسف آغا مؤثر نشد و آنها را با پاسخ سردی رد کرد.

۱- «والده» همان «واللت» پایتخت مجمع الجزایر مالت در هریای مدیرانه می‌باشد.

حال که تندباد قضا یوسف آغا را از استانبول تا دروازه مدینه سوق داده و اینک با محرومیت تمام در حال بازگشت است، مفتی مدینه فرصت را مناسب دیده، اینگونه سخن آغاز کرد:

«ما به استانبول آمدیم، همانند دریورهای در به در، به در خانه آن
جناب آمدیم، فریاد زدیم:
«هجر ترای نبوی از دست می‌رود»
دست استمداد و استرحم به سوی شما دراز کردیم
در آن ایام ما این روزها را به چشم خود می‌دیدیم و از فرا رسیدن
چنین روزگار سیاهی در اندیشه و هراس بودیم.
همانظر که شما از شنیدن سخنان ما کم بودید، امروز هم گوش
وهایان از شنیدن نالمهای شما کر شده است.

البتہ شما پیش از ما گرفتار حزن و اندوه هستید، زیرا اینهمه راه را به
قصد عتبه بوسی حرم مطهر حضرت رسول و معطر شدن از فضای
عطر آگین نبوی طی کرده‌اید و اجازه تشرف به آستان نبوی را
نیافریده‌اید و پیش از آنکه پیشانی بر آستان بسایید، محروم و مأیوس
باش می‌گردید.

با کمال تأسیب طالع نامیمون شما باعث شد که دیگر زائران حرمین
شریفین نیز از این فیض بزرگ محروم شده، با هزاران غم و اندوه، با
دلی شکسته و خاطری افسرده باز گردند.»

مفتی مدینه با تعبیرات شکننده به نکوهش و سرزنش یوسف آغا
پرداخت.

پس از خواهش و تمثای فزاوان به آقایان محمد خلیلزاده افندی و
محمد سعدا بیک اجازه داده شد که در معیت زین العابدین پاشا والی جده با

راهنمایی ابن صالح در مدینه متوجه با سعود بن عبدالعزیز ملاقات نمایند.
نامبردها برای دیدار با سعود به محکمه او وارد شدند، او مشغول
مراقبه بود. اینها روی حصیر پاره‌ای نشسته، منتظر گوشش چشمی از سوی
سعود شدند.

پس از پایان مراقبه، سعود بن عبدالعزیز توسط مفتی الیاس زاده به
آقایان دستور داد که تجدید بیعت کنند.

پس از انجام بیعت مجدد نامه‌ی محتوای را که برای سلطان سلیمان
نوشته بود، با یک مهر بزرگ ایالاتی مهر زده به دست محمد سعدا حکیم اوغلو
- نواده علی پاشا - داد که به سلطان سلیمان برساند. آنگاه همگی برخاسته،
رخصت گرفتند و به چادرهای خود باز گشتدند.

محمد سعدا بیک که خود شاهد شکنجه و آزار حجاج به دست صالح بن
صالح بود و می‌دانست که او چه هزینه‌های کمر شکنی را بر آنها تحمیل
می‌کند، تصمیم گرفت که از طریق دریا مسافرت کند.

وی این مطلب را با «حسن سلفی افندی» که خود به مسافرت دریایی
مجاز بود، در میان نهاد. او گفت: این کار پس از تحریص موافقت امکان
پذیر است.

از این رهگذر به وسیله «الیاس زاده» مفتی مدینه از سعود اذن طلبید.
سعود در پاسخ گفت: «اگر محمد سعدا بیک نیز همانند حسن سلفی ۵۰۰۰
قروش بدهد به او نیز اجازه مسافرت دریایی داده می‌شود».
محمد سعدا بیک در صدد تهیه ۵۰۰۰ قروش بود که الیاس زاده به نزد
او آمد، از سعود پیغام زیر را آورد:

«اگر محمد سعدا بیک ۵۰۰۰ قروش هم بدهد با سفر دریایی او
موافقت نخواهم کرد، به من خبر آورده‌ام که کثیر ماهر و بی در نزد او

هست، اگر آن کنیز را به من تقدیم کند با سفر در بایان این موافقت می‌کنم»^{۱۰}

سعدا بیک گفت: «من آن کنیز را آزاد کرده‌ام.»
سعود نامسعود در پاسخ گفت:

«آنگونه که سعدا بیک آن کنیز را آزاد کرده است به مذهب ما باطل می‌باشد، به اعتقاد ما آن کنیز هنوز در اختیار اوست.»

محمد سعدا بیک در مقابل اصرار و پافشاری سعود چاره‌ای جز تسلیم نیافت، آن کنیز را دو دستی تقدیم کرده، اجازه مسافرت در بایان دریافت نمود. اصرار محمد سعدا بیک به سفر در بایان از این جهت بود که سفر حجّاج را از طریق بغداد، پرمخاطره پیش بینی می‌کرد و برای حجّاج شامی مقرر شده بود که از طریق بغداد مراجعت کنند.

از این رهگذر کنیز را به سعود داده، هدایای زیادی نیز به اطرافیان سعود پیشکش نمود، آنگاه از همه اقوالش دست شسته، برای رهایی از دست صالح بن صالح مدینه را به قصد «ینبع» ترک گفت.

در آن ایام که محمد سعدا بیک رخت سفر می‌بست، یکی از خدمتگزاران روضه مطهر به نام «سالم آغا» از گستاخیهای وهابیان و بی‌حربتی‌های آنان در مورد حرم مطهر حضرت رسول ﷺ به غیرت آمد و در روز جمعه‌ای شمشیر برداشته، به سوی وهابیان حمله‌ور شد.

سعود که می‌دانست کار به و خامت خواهد کشید، دستور داد درهای حرم نبوی را بینند و سالم آغا را دستگیر کنند.
درهای حرم را بستند و به دستیاری وهابیان «سالم آغا» را دستگیر نموده به زنجیر کشیدند.

آنگاه «عنبر آغا» شیخ حرم را نیز دستگیر کرده، به ۲۰۰۰ قروش جریمه نقدی محکوم نمودند. جزای نقدی را گرفته رها ساختند و اجازه دادند که به سوی مصر مسافرت کند.

هنگامی که قافله شام چند منزل از مدینه دور شدند، سعود در محکمه حضور یافته، دستور داد که همه زر و زیور و جواهرات گرانبهای موجود در روپنه مطهر و گنجینه حرم نبوی را غارت کنند. سپس فرمان داد گنبدهای را که تاکنون تخریب نشده، منهدم سازنده فقط گنبد مطهر حضرت رسول را بر اساس تقاضای اهالی مدینه اجازه داد که به همان حال باقی بماند.

سپس فرمان داد که نام پادشاه عثمانی را از خطبه‌ها حذف کنند و دیگر هیچ نام و نشانی از القاب آل عثمان در منبرهای مکه و مدینه برده نشود. آنگاه دستورهای لازم در مورد برگردانیدن حجاج مصر و شام و تحکیم دروازه‌های قلعه را صادر نموده و همه اهالی مدینه را در «مسجد النبی» گرد آورده، درهای مسجد را بست و اینگونه سخن آغاز کرد:

«ای اهالی مدینه! هدف من از گرد آوردن شما در اینجا این است که یک پند و اندرز به شما دهم و پیروی کامل شما را از دستورها و فرمانهایی که صادر خواهم کرد، گوشزد نمایم.

ای اهالی مدینه! بر اساس آیه شریفه: **(آلیومَ أكْتُلُثْ لَكُمْ دِيْنَكُمْ...)**^۱ دین و آیین شما امروز به کمال رسید، به نعمت اسلام مشرف شدید، حضرت احادیث از شما راضی و خشنود گردید. دیگر ادیان باطله نیاکان خود را رها کنید و هرگز از آنها به نیکی یاد نکنید. از درود و رحمت فرشتادن بر آنها به شدت پرهیز نمایید؛ زیرا همه آنها به آیین شرک در گذشتند.

اعمال، اطاعت و عبادات خود را در کتابهایی که به دست علماء پیردهام، تعیین و مشخص کرده‌ام.

- باید در پای درسهای خواجهگان حضور پیدا کرده، بر پندارها و موعظه‌های آنها گوش بسپارید و به مقتضای رهنمودهای آنان گام بردارید.

- اگر کسی از میان شما در صدد اعتراض و مخالفت در آید، جان و مال و زندگی اش را بر سپاهیانم مباح کرده‌ام.

- بر اساس دستورات مؤکدی که به آنها داده شده، شما را به زنجیر می‌کشند و زدن و بچشم‌هایتان را به اسارت برده، مردانتان را به دلخواه شکنجه خواهند داد.

ایستادن در پیشوای رسول اکرم صلی الله علیه [وآلہ] وسلم و صلوات و سلام فرستادن به رسم سایق، در مذهب ما منوع است و این نوع تعظیم و تجلیل در مذهب وهابی نامشروع است و چنین اقدامی از دیدگاه وهابی بدعت، رشت، نایسنده و منوع است.

کسانی که از پیش روی مبارک عبور می‌کنند، باید بدون ترقف حرکت کنند و فقط می‌توانند در حال عبور بگویند: «السلام على محمد».

عین مقدار بنابر اجتهاد پیشوای ما (محمد بن عبدالوهاب) کافی است.

سعود این سخنان رشت را بر زبان جاری کرد و مطالب مستحبون دیگری را نیز در این زمینه گوشزد نمود، سپس دستور داد که درهای مسجد را باز کرده، مردم را رها سازند.

آنگاه پسرش «عبدالله» را به عنوان والی مدینه تعیین کرد و خود راهی «در عینه» شد.

از فرازهای این گفتار استفاده می‌شود که دعوای وهاییان به ظاهر دعوای مذهب بود، ولی در واقع آنها دعوای دین داشتند.

سعود نامسعود اگر چه به پیروی آیین محمد بن عبدالوهاب تظاهر می‌کرد ولی در باطن فکر اختراع دین جدیدی را در سر می‌پرورانید، که نور نبوت هم خودش را از بین برد و هم اندیشه باطل او را از ریشه و بن برکنده غربی‌ها که خود به آیین مقدس اسلام ایمان نیاورده‌اند، به این حقیقت معتقدند که هر دین و آیینی بعد از اسلام اختراع شود، نور نبوی آن را نایود خواهد کرد و به نایود شدن آیین وهابیت به عنوان «آیین جدید» استدلال می‌کنند.

فلسفه غرب این معنا را متذکر هستند که به هنگام بعثت رسول اکرم ﷺ به مناسبت فروپاشی امپراتوری روم هزاران آیین نو بنیاد در آسیا پدید آمد ولی آیین مقدس اسلام و نور تابناک پیامبر اسلام همه آن بناهای سنت بنیاد را به زباله‌دان تاریخ افکند و از صفحه روزگار برانداخت.

معجزه‌ای بزرگ

سعود به هنگام غارت جواهرات حرم مطهر رسول خدا، به قصد غارت ذُر شاهواری که از دیوار حرم مطهر آویزان بود، سه نفر وهابی پست آیین فرستاد. هر یک از آنها که به دیوار نبوی نزدیک شد، بدون هیچ علت ظاهري به روی زمین افتاده به هلاکت رسید.

با ظهور این معجزه باهره، دست سعود به آن ذُر شاهوار نرسید.

معجزه‌ای دیگر

ناقلاً آثار و راویان اخبار نقل کردند که در روزگار بسیار سخت و

ناهنجار محاصره مدینه منوره، که وهابیها وجب به وجوب دیوار قلعه مدینه را از داخل و خارج به شدت تحت مراقبت خود داشتند، ارزاق متتنوعه از دیوارهای مدینه به داخل مدینه سرازیر می‌شد، بدون اینکه نگهبانان مطلع شوند. ورود این طعامها در آن شرایط سخت و پحرانی، یکی دیگر از معجزات باهره رسول گرامی اسلام به شمار می‌رفت.

فرمان (هادیت) حرمین شریفین

[استیلای وہابیان بی‌فرهنگ بر حرمین شریفین از سویی، اعمال زور و فشار بر اهالی حرمین از دیگر سو، گستاخی‌ها و همچنین اهانتهای آنان بر روضه مطهره و دیگر مشاهد مشترّفه، همه مسلمانان جهان را متاثر ساخت].
وقوع این جنایات همه مسلمانان را در اقطار و اکناف جهان در انبوحی عمیق فرو برد.

درهای فیوضات بیکران حج که از عهد حضرت ابراهیم خلیل‌للہ به روی همه مسلمانان در طول قرون و اعصار گشاده بود، در سال ۱۲۲۶ ه. بر اثر تمزد و سرکشی سعود، به روی همگان بسته شد و دیگر حج خانه خدا و زیارت حرمین شریفین به صورت غیر ممکن درآمد. آنگاه از طرف مرکز خلافت اسلامی «محمد علی پاشا» والی مصر، برای قلع و قمع وہابیان از سرزمین حجاز تعیین گردید و فرمان عالی برای این منظور به نام ایشان صادر گردید.

محمد علی پاشا پس از دریافت فرمان در سال ۱۲۶۴ ه. به تهییه و تجهیز نیروی لازم پرداخت و این خدمت بزرگ را به نیکوترین وجه انجام داد. او با یک حرکت شایان تحسین و مستوجب غفران، با عنایات بی‌پایان خداوند منان، شجره خبیثه وهابیت را در سرزمین حجاز و تهامه، از ریشه و بن برکنده و حرمین شریفین را از وجود شقاوت آلود خوارج پاک و پاکیزه ساخت. و سرانجام روز ۲۶ محرم الحرام ۱۲۶۸ ه. کلید سعادت قرین مدینه منوره را به مرکز خلافت ارسال کرد و در غزه ریبع المولود همان سال کلید فیض پخش خانه خدا را به مرکز فرستاد. و آنگاه سرکردگان وهابی، چون «شیخ جدیده» را با گروه دیگری از اشقيا به زنجیر کشید و تحت الحفظ به استانبول فرستاد.

سلطان عثمانی از نخستین روزهای پیدایش، با شعار «عدل گستری» «جهاد را پیشنه خود ساخته، اجرای احکام اسلام را در رأس کارنامه خود قرار داده بودند. آنان پس از این حادثه، با احراز عنوان «خادم الحرمین» و افزودن آن بر دیگر القاب خود، شوکت و احتشام بیشتری را در چامعه اسلامی به دست آورده بودند، و در میان دیگر سلطانیون عنوان «خلیفه» و مرکز حکومتشان عنوان «قبة الاسلام» را پیدا کرد.

و لذا مسدود شدن راه حج، و زیارت حرمین شریفین در عهد خلافت آنان، برای جهان اسلام مصیبت جانقرسایی به شمار می‌آمد.

بسیار شگفت انگیز است که در نخستین روزهای استیلای وهابیان بر سرزمین مقدس حجاج با ارسال لشکری در صدد قلع و قمع آنان برنیامدند. عذر سلطانیون عثمانی این بود که در آن ایام گرفتار یک سلسله مسائل داخلی بودند و با داشتن چنین بحرانهایی دیگر نمی‌توانستند با مسائلی چون مساله وهابیت درگیر شوند؛ زیرا ابتدای ظهور محمدبن عبدالوهاب با اولین روزهای جلوس عبدالحمید خان اول مصادف بود و در آن ایام لشکر عثمانی با

لشکر روسیه در نبردی تنگاتنگ درگیر بود.

به دنبال این درگیری، معاہده «قاینارجه» واقع شد^۱.

در این معاہده با استقلال طوایف تاتار و سواحل رودخانه قوبان^۲، مناطقی چون: قیبلبورون^۳، ینی قلعه^۴، آزاق^۵، ممالک قبارطای^۶ و گرجستان در دست دشمن دیرینه باقی ماند و با دادن امتیازات فراوانی به دشمن، دولت و ملت با مشکلات طاقت فرسایی رو به رو گردید.

بعدها نیز بر قلعه عکا، ممالک صعید^۷ و بَر الشام^۸ هجومهای وحشتناکی انجام گرفت و به دنبال آنها اهالی موره^۹ و آرنا ۋۇلوق^{۱۰} بر دولت عثمانی

۱- «قاینارجه» نام قصبه‌ای است در ۷۰ کیلومتری جنوب سلسه بلغارستان، که معاہده دولت عثمانی با روسیه در سال ۱۷۷۴ م. در آنجا به امضار مید.

۲- «قویان» نام رودخانه‌ای است که از سلسله جبال قفقاز سرچشمه می‌گیرد و نام شهری است در دامنه کوه قفقاز.

۳- «قیبلبورزن» نام قلعه‌ای است در جنوب روسیه، در ساحل دریای سیاه، در انتهای غربی دماغه‌ای به همین نام.

۴- «ینی قلعه» نام قلعه‌ای است در میان دریای سیاه و دریای آزاق.

۵- «آزاق» نام شهری است در جنوب روسیه، از ایالت «یقنتینوسلاو» و دریای آزاق در شمال دریای سیاه به همین جهت مرسوم است.

۶- ممالک «قبارطای» از ایالت‌های شوروی سابق، مرکب از افواه: تاتار، چرکس و روس، در دامنه کوههای قفقاز زندگی می‌کنند.

۷- به سرزمین مصر از قاهره تا حدود نوبه «اصعید» یا «اصعید مصر» می‌گویند.

۸- «بَر الشام» منطقه وسیعی در شرق دمشق است که قسم اعظم سوریه امروزی را در بر می‌گیرد.

۹- «موره» پخش جنوبی پونان است که در عهد سلطان مرادخان دوم به دست مسلمانان گشوده شد.

۱۰- «آرنا ۋۇلوق» کشور فعلی آلبانی است.

۱۱- «ترجم»

شوریدند، آنگاه خانهای تاتار با یکدیگر به منازعه برخاستند و در نتیجه قطعه «کریم»^۱ به دست روسها افتاد و از این رهگذر زبونی دیگری دامنگیر دولت عثمانی شد.

در جنگی که به حکم ضرورت بر علیه روسیه، آلمان و اتریش اعلام گردید، قلعه «اویزی» نیز از دست رفت و ۲۵۰۰۰ نفر مسلمان با انواع شکنجه‌ها و تحقیرها از دم تبع گذشت و بر مشکلات دولت افزوده گشت. با شورش «ینی چری‌ها»^۲ و مرگ سلطان عبدالحمید خان اول «بلگراد» و قلعه‌های بندر اسماعیل نیز از دست رفت و به دنبال آن برای مقابله با شورشهای «ودین»^۳ و «صرب» نیز نیاز مبرمی به لشکر کشی‌های پیاپی پدید آمد.

سپس تصرف کشور مصر از سوی فرانسوی‌ها و جسارت یافتن برده داران بر ادعای استقلال، شورش بجزار - نگهبان عکا - قیام علی پاشا - دبه دلنلی - و خیزش اهالی موره، هیئت دولت را دچار سر در گمی نمود. سیطره فرانسویها بر مصر، گسل نیروی دریایی انگلستان به سوی استانبول، سپس به طرف مصر، موجب شد که بر علیه انگلستان اعلام جنگ شود.

آنگاه حرکت ینی چری‌ها و مخالفت آنها با نظام جدید و کشته شدن اغلب رجال دولتی و بیشتر کسانی که لباس نظام جدید به تن داشتند، و در نهایت کشته شدن سلطان سلیمان، توان کوچکترین حرکت را از دولت عثمانی

۱- «کریم» و یا «قریم» شبیه جزیره بزرگی است میان دریای سیاه و دریای آزوف.

۲- «ینی چری» لشکر نامی عثمانی، که در عهد سلطان اورخان غازی تشکیل یافته بود.

۳- «ودین» نام قصبه‌ای است در ۱۶۰ کیلومتری شمال «صرفیه» پایتخت بلغارستان. (متوجه)

سلب نمود.

در عین حال ممکن بود که به غائله و هایات اجازه ندهند که این قدر
گستردۀ شود و مشکل آفرین گردد. ولی وکلای آن زمان فتنه و هایات را
کوچک شمردند و همواره گفتند

«این غائله اعراب بلای بزرگی برای ما شده، هر سال این حوادث
مکّه و مدینه آسایش ما را سلب می‌کند، دیگر این اعراب از حد
گذشتند»

با این مهمل بافی‌ها از کنار مسائل مربوط به و هایات گذشتند و اعتنایی
به این فجایع از خود نشان ندادند و هنگامی که نمایندگان مردم مدینه رنج
سفر بر خود هموار کرده، نزد هر کدام از وکلا و وزرا رفتند و اوضاع سرزمین
خود را شرح دادند و از آنها استمداد چستند، در پاسخ فقط یک جمله شنیدند و
آن اینکه: «من گوش استماع ندارم، این حرفها را به چه کسی می‌گویی؟»
با این تعبیرات رشت و ناشایست دادخواهی مجاوران هجرت‌سرای پامبر
و مهمانان درگاه الهی را پشت گوش انداختند.

کارگزاران پایتخت عثمانی با این برخورد ناهمجارت نمایندگان را باز
می‌گردانند و نمی‌گذاشتند که مشروح جنایات و هایات به گوش سلطان سلیم
برسد و در نتیجه سرزمین مقدس حجاز به دست یغماگران چپاولگر افتاد.
همین‌ها بودند که سالها برای شریف غالب مهمل بافتند و در مقابل
استمدادهایش گفتند:

«به هنگام لزوم برای تحقیق در مورد و هایان، از استانبول
پژوهشگرانی را به منطقه اعزام خواهیم کرد و به هنگام لزوم برای
نشان دادن شوکت و صرلت دولت عثمانی به والیان جلد، مصون

بعداد و شام دستورات لازم را خواهیم نوشت اه

اگر این سفسطه بازیها را کنار می‌گذاشتند و به سخنان نمایندگان گوش
جان می‌سپردند و برای دفع ستم، به موقع تصمیم می‌گرفتند، هرگز قتل عام
طائف پیش نمی‌آمد و حرمین شریفین به دست نامه‌حرمان نمی‌افتد.

استرداد مدینه پیامبر از دست وهابیان

سعود بن عبدالعزیز، شیخ درعیه، در آن ایامی که پسرش «عبدالله» را به
عنوان والی مدینه برگزید و خود به سوی درعیه بازگشت، محمد علی
پاشا -والی مصر - پسرش «احمد طوسون پاشا» را به عنوان والی جدۀ تعیین
کرد و لشکری را تحت فرماندهی او به سوی مدینه منوره گشیل داشت و
فرمان واجب الاطاعه همایونی را برای او تشریح کرد که باید به سوی مدینه
حرکت کرده، حرمین شریفین را از وجود پلید اشقيای وهابی پاک و
پاکیزه نمایند.

احمد طوسون پاشا از مصر حرکت کرد و در «وادی حمرا» واقع در تنگۀ
جدیده به ارایش نظامی پرداخت، او در مسیر خود با هر چریک وهابی مصادف
شد از دم تیغ گذراشد، همهٔ قرا و قصباتی را که در مسیرش قرار داشت به تحت
اطاعت و انقیاد دولت عثمانی درآورد.

عبدالله بن سعود از دریافت گزارش این حرکت، پریشان شده، اهالی
مدینه را در یک نقطه گرد آورد و خطابه پرشوری را به این مضمون
ایجاد کرد:

«از رسیدن لشکر مصر به قریه حمراء آگاه شدم، به سری آنها حمله
کرده، به نبردی سخت پیجواهیم پرداخت. شما را در این سفر به همراه

خود خواهم برد، رخت سفر برپندید و در محل... در رأس ساعت...
همگی گرد آبیده.

اهالی مدینه به ناچار موافقت کرده، در نقطه موعد گرد آمدند و به طور
ناگهانی بر لشکر احمد طوسون پاشا شبیخون زدند
نبرد و درگیری پنج روز تمام به صورت شبانه روزی ادامه یافت و
سرانجام لشکر مصر شکست خورد و همهٔ مهمات جنگی و وسائل رزمی به
دست عبدالله افتاد، آنگاه عبدالله مصمم شد تا باروی محکمی را که احمد
طوسون پاشا به هنگام وصول به وادی حمراء در یک نقطه سوق الجیشی
ساخته و ۷۰ نفر جنگجوی آلبانی تبار بر آن گمارده بود، به تصرف در آورد، از
این رو ۵۰۰۰ جنگجوی وهابی بدانجا فرستاد.

هفتاد دلاور آلبانی تبار، ۱۶ روز تمام در مقابل یک اردوی خون آشام
۵۰۰۰ نفری مقاومت کردند و سینه‌های خود را آماج تیرهای دشمن نمودند. تا
اینکه پس از ۱۶ روز نبرد بی‌وقفه، ابن سعود دریافت که با قدرت نظامی هرگز
به تسخیر بارو قادر نخواهد بود، و لذا دستور داد که اطراف بارو را با فاصله
پرتاب یک تیر محاصره کنند.

دلاوران آلبانی تبار به امید اینکه از مصر نیرو و امداد خواهد رسید،
مذلتی طولانی در میان محاصره دشمن مقاومت نمودند و از سنگر خود
محافظت کردند.

با طولانی شدن ایام محاصره، انبوخته‌های خوراکی و مهمات نظامی به
پایان رسید و سه شبانه روز هم با گرسنگی دمساز شدند و در مقابل دشمن سر
تسليم فرود نیاوردند و با یکدیگر گفتند:

«ما با ادعای مردانگی، نگهبانی این بارو را بر عهده گرفتیم و شاعر

گفته است:

«شرط هنر این است که انسان به اذای این که کرده جامد عمل پوشاند،
کسی که از اثبات اذای ایش عاجز باشد رسوای جهان گردد.»

بنابر این اگر تسلیم شویم، اظهار عجز و ناتوانی کرده ایم و اگر با تری
سلاح، امان نامه ای به دست آورده تسلیم شویم، باز هم به جهت
اینکه چندین برابر خود، و هایی کشته ایم ما را خواهند کشت. حتی اگر
ما را نکشند، زندگی در زیر سلله دشمن برای سربازی سلحشور چر
نگ و عار نیست.»

اگر واقعاً به امن و امان برسیم، باز هم ذلت صفة نشینی در طول
زندگی هر روزش برابر هزاران مرگ است. به تعبیر شاعر:

«این جهان نایابدار، اگر با دقت محاسبه شود، یک لحظه ایش با
هزاران سال آن یکسان است.»

برای همه ما مرگ مقدار است و سرانجام باید آماده تیراچل شویم. به
تعبیر شاعر:

«تیر فلک اگر از آهن هم باشد، آن را بر خود هموار ساز، که پدیرش
تیر فلک کج مدار، از تحمل مئت مردم پست و سفله آسانتر است.»
پس باید همگی در چنگهای فشرده سلاح برکشیم و به روی دشمن
بدستگال حمله ور شویم و مردانه شاهد زیبای شهادت را در آخرش
کشیم و تا آخرین قطره خون از شرف دین و آیین دفاع کنیم و نا
آخرین تیر، بینه دشمن را نشانه رویم.»

با این عهد و پیمان، با یکدیگر تودیع نموده، تکبیر گویان بر صفحهای
دشمن هجوم برداشتند. صفحهای به هم فشرده بیش از ۵۰۰۰ دشمن مسلح را
درهم کوبیدند، بیش از ۲۰۰ نفر از سپاه دشمن را بو خاک مذلت ریختند و از
کشتهها پشته ساختند و میدان کار زار را برای آنان به صورت مسلح در آوردند.

اشقیای وھابی که خود را در برابر حوصلت مردانه سلحشوران البانی باخته بودند، تلاش فراوان کردند که آنها را وادار به تسليم کنند و لذا به آنها می‌گفتند:

«ای سلحشوران قهرمان! ای یلان بیشه شجاعت، حیف است که دلاورانی چون شما کشته شوند. بباید دست از نبرد بردارید و در زیر حمایت این سعود قرار بگیرید. مطمئن باشید که عبدالله بن سعود به شما قهرمانان نامدار نیاز دارد. هرگز در حق شما اراده سوء نخواهد کرد.»

با این سخنان سعی فراوان کردند که روحیة آنها را تضعیف کنند و به ترک کارزار وادار نمایند. ولی آنها دیگر تصمیم خود را گرفته بودند و بر سر پیمان خود از سر و چان گذشته بودند. از این رهگذر همچون شیر زیان حمله کردند و وھابیان روپاہ صفت را بر خاک مذلت انداختند.

این نبرد خونین ۱۷ ساعت دیگر ادامه یافته، ولی در اثر گرسنگی قدرت بازوها یشان را از دست دادند و تیر و کمانشان تمام شد و شمشیرها یشان شکست و نیزه‌ها از کار افتاد، سرانجام همگی شربت شهادت نوشیدند و یکی دیگر از صفحات زرین تاریخ را ورق زدند. خداوند از همه‌شان خشنود بادا عبدالله بن سعود از این پیروزی غیر متوجه‌ای که نصیبیش گردید، فوق العاده مسرور شد و با نخوت و غرور به سوی مدینه باز گشت. وی به هنگام ورود به مدینه، همه نگهبانان بومی قلعه را برکنار کرد و به جای آنها نگهبانان وھابی گمارد.

این سعود برای مقابله با لشکری که قرار یود تحت فرماندهی احمد طوسون پاشا به مدینه منوره یورش آورد، همه برجها و باروهای مدینه را استحکام بخشید و اهالی مدینه را مورد سرزنش و نکوهش قرار داد و گفت:

«شما برای اینکه من در مقابل احمد طوسون پاشا شکست بخورم
پکی پس از دیگری، در وسط راه فرار کردید.»

ابن سعود از آن پس اهالی مدینه را به شدت مورد آزار و اذیت قرار داد.
اهالی مدینه از روی ناچاری به سپاهیان ابن سعود پیوسته بودند و لذا در
اثنای راه یکی پس از دیگری گریخته بود و به هنگام وصول به وادی حمرا
حشی یک نفر هم از اهالی مدینه با او نمانده بود.

احمد طوسون پاشا برای این شکست، دلیلی چز جوانی و ناپختگی خود،
نیاید چستجو می‌کرد همزمان با چرکت احمد طوسون از مصر از راه خشکی،
کاتب دیوان مصری طاهر افندی پا سپاه و ادوات چنگی از راه دریا به منطقه
اعزام شده بود و ینبع دریایی را بدون چنگ و ینبع خشکی را با نبرد و درگیری
تسخیر نمود، سپس با احمد طوسون متحد شد.

هجوم دلیرانه طاهر افندی به ینبع بزرگ بسیار مردانه و خوبین بود او
۶۰۰ سر بریده را با ۲۰۰۰ اسیر به بند کشیده بود.

احمد طوسون پاشا به دنبال این نبرد خوبین، به سوی قلعه «شویق» که
توسط «ابن جباره» یکی از سرکردهای وهابی در روستای شویق به صورت
بسیار مستحکمی ساخته شده بود، هجوم برد و پس از تسخیر این قلعه در
فاصله چهار ساعتی ینبع بزرگ، تنگی «جدیده» را برای عبور خود برگزید.

طوسون پاشا به جهت داشتن غرور جوانی، در این تصمیم غیری، با
کوماندوهای مصری که تحت فرمانش بودند، مشورتی به عمل نیاورد و لذا از
تدابیر لازم، برای عبور نادن یک سپاه، از یک تنگه غفلت نمود.

وی به هنگام ورود به تنگه، سپاهیان پیاده را در قسمت جنوبی و
شمالي تنگه، از پشت کوهها سوق داده بود و به آنها گفته بود که در جاهای

لازم سنگر ایجاد کنند، و جاهای سوق الجیشی را به هر شکل ممکن در دست بگیرند و خود، سپاهیان سواره را به همراه خود برداشت و تا ولای حمراء پیش تاخت.

این تدبیر از نظر سوق الجیشی تا حدی درست بود، ولی هنگامی که در سمت مدینه تنگه، با سپاه عبدالله بن سعود مصادف شد، آنها را دنبال کرد و وادار به عقب نشینی نمود.

در این اثنا پیادگان مصری، وهابیانی را که در پشت کوههای جنوبی تحصین کرده بودند فراری داده، سنگرها یشان را خبطة کردند و آنها را از نقطه ورودی تنگه تا نقطه خروجی آن تعقیب نمودند.

وهابیان فراری هنگامی به نقطه خروجی تنگه رسیدند که پیشاہنگان احمد طوسون پاشا برای شناسایی و بررسی راهها از کوههای جنوبی سرازیر شدند و راه فرار وهابیان را بستند و آنها را وادار به عقب نشینی نمودند. و آن گروه از وهابیان که در میان دو شاخه لشکر مصر محصور شدند، از ترس جانشان به سوی احمد طوسون حملهور گشتد.

گرچه در واقع قلع و قمع وهابیان امکان پذیر بود، ولی نظر به اینکه تعداد سواریانی که همراه احمد طوسون پاشا بودند، اندک بود و قدرت مقاومت در برابر وهابیان را نداشتند و هنگام رو در رویی با لشکر انبوه وهابیان فرار را بر قرار ترجیح دادند و تنها ۹ نفر همراه او، پا بر جا ماند. سرانجام پیادگانی از کوه سرازیر شده، آنها را از دست وهابیان نجات دادند و به ینبع بحری رساندند.

مطابق تحقیق، تعداد وهابیانی که در این نبرد نابرابر شرکت داشتند، بالغ بر پنجاه هزار نفر بود.

احمد طوسون پاشا سرگذشت تلخ شکست خود را از ینبع بحری به

پدرش محمد علی پاشا گزارش داد و از او به مقدار کافی لشکر و مهمات مطالبه کرد.

والی مصر سپاه و مهمات لازمه را تدارک دید و لشکر جزایر تحت فرمان: حسین بیک، زعیم او غلو، بنایارت و عثمان کاشف از طریق دریا گسیل داشت.

احمد طوسون پاشا سپاه اندکی همراه پرداشت و از پیش تاخت، بدون برخورد با هیچ مانعی به سرزمین بدر رسید و در منطقه بدر چادر زد و به انتظار رسیدن فرماندهان چهارگانه نشست. آنگاه با مشورت نامبردگان، نامه زیر را نوشت و برای شیوخ منطقه فرستاد:

«سلطان محمود غازی از فاجعه مولمه تسخیر مدینه متوجه به دست و تابیان و محرومیت مسلمانان از زیارت روضه مطهر نبوی آگاه شده، برای قلع و قمع گروه ستمگر و تابیان از سرزمین مقدس حجاز به پدرم محمد علی پاشا - والی مصر - فرمان صادر کرده است.

پدرم انداد و اجرای این فرمان همایونی را به عهده من نهاده و برای این منظور سپاه انبوی به این منطقه ارسال نموده است. و هر قدر لشکر ایجاب کند تجهیز نموده، ارسال خواهد کرد.
برای بازگشایی حرم مطهر نبوی، هر قدر لشکر و مهمات لازم باشد، پدرم وعده قطعی داده که تهییه و ارسال نماید.

در این زمینه توصیه‌های لازم را برای من به صورت مژگد بیان فرموده و من تا آشوبین قطره خون در این راه تلاش خواهم نمود.
اگر مراجعت صریح خود را با من، و - در صورت لزوم - مساعدت و پشتیبانی خود را از لشکر مصری اعلام کنید، عایدات دیرینه را به رسم مألف به شما تقدیم نموده، بجاییز مملوکانه را به شما اعطا

می‌کنم و با عواطف خاص پادشاه اسلام پناه شما را مرد عنایت قرار می‌دهم.

اگر کسی خجال کند که من چون پکبار در وادی حمراء شکست خورده‌ام، پس همیشه وهابیان پیروز خواهند شد اسخت در اشتباه است.

در این حادثه تنها تعداد اندکی از سپاهیان مصری در کنار من پومند، که آنها نیز با منطقه آشنا نبودند و در برایر سیل دشمن فرار کرده، موجب شکست من شدند.

اگر یک سپاه در یک نقطه شکست بخورد، پادشاه جهان پناه از ارسال سپاهیان دیگر ناتوان نیست.

نظر به این که این وظیفه را پدرم پر عهده من نهاده، به هر چاله در این کار توفیق یافته، وهابیان را قلع و قمع و از سرزمین مقدس حججaz اخراج خواهم نمود.

یکتا پرستان مصری با دستیاری دیگر مسلمانان، به ویژه مسلمانان ترکستان، به نبردی سخت با وهابیان آمده خواهند شد و سرزمین مقدس حججaz را از دست وهابیان باز پس خواهند گرفت.

برای شما نیازی نیست که بیش از این اطالة کلام شود، با درایت و دور اندیشی گام بردارید و پاسخ قطعی و روشن خود را سریعاً به من اطلاع دهید.

اگر احدی در میان شما در صدد عدم انقیاد به فرمان مطاع همایونی باشد، بر علیه همه شما شمشیر آبدار مقرر خواهد شد.»

طلوسون پاشا نامه‌های دیگر به این مضمون توشت و به هر یک از شیوخ قبایل ارسل نمود.

وصول نامه‌های وی به شیوخ قبایل، تأثیر نیکو گذشت و آنان پس از

تشکیل شورای بزرگ به دو گروه تقسیم شدند؛ گروهی تصمیم گرفتند که نسبت به دولت علیه عثمانیه اظهار اطاعت و انقیاد نموده، بر علیه سعود نامسعود قیام کنند. گروه دیگری تصمیم گرفتند که نه از دولت عثمانی طرفداری کنند و نه از سعود، بلکه به کناری رفته، بی طرفی را شعار خود سازند و منتظر تتابع حوادث باشند.

هر فرقه‌ای بر اساس ایده و عقیده شیوخ خود، نامه‌ای به احمد طوسون پاشا نوشتند و موضع خود را اعلام کردند. همه قبایل «احامده» جزو کسانی بودند که تا آخرین قطره خون اعلام حمایت و طرفداری از دولت عثمانی و نبرد بی امان با سعود نامسعود کردند. بزرگترین شیخ احامده «شیخ جزا» نام داشت. او با همه مشایخی که از او پیروی می‌کردند، به صورت دستهٔ جمعی به منطقهٔ بدر رفتند و با احمد طوسون پاشا دیدار نمودند و به او اطمینان دادند که تا آخرین قطره خون وفادار خواهند ماند.

احمد طوسون پاشا نیز به هر یک از آنها یک خلعت قیمتی و یک شال سرخ کشمیری هدیه کرد.

در یک شورای نظامی بنا به پیشنهاد و صلاح‌دید شیخ جزا، مقرز شد که نامه‌ای بنویسد و برای «حسن قلعی چاوش» بفرستد. حسن قلعه تنها سرلشکری بود که مورد اعتماد کامل سعود و مورد توجه او بود.

این نامه به صورت ناصحانه و مشفقاته تحریر شد و توسط محمود عبدالعال و حسین [که هر دو اهل مدینه بودند و از جمله کسانی بودند که به لشکر مصر پیوسته، آماده فداکاری و جانبازی بودند] به حسن قلعی چاوش ارسال گردید.

متن نامه چنین بود:

«جناپ حسن قلعی مهربان، پدانید که پدر گرانقدرم محمد علی پاشا،
بر حسب اراده همایونی، برای رهاسازی نواحی متولیه حجاز از
دست و هایان غذار و بازگشایی حرمین شریفین به روی حجاج و
زائران مسلمان مأموریت یافته است.

او برای اجرای این فرمان همایونی، مرا بالشکر انبوهی به این سامان
گل داشته و شخص ایشان نیز بالشکری بی شمار در آینده‌ای
نژدیک به این منطقه خواهد آمد.

با شیوع این خبر در میان اعراب، همگان بر شکت قطعی عبدالله
ابن سعد اعتقاد راسخ پیدا کرده و قبایل بدوى دسته دسته به حضور
من آیند و اعلام اطاعت و انقياد می‌کنند.

حضرت عالی که از شخصیت‌های برجسته مدینه منوره و از رجال
مشهور و صاحب عقل و کیاست می‌باشد و ظاهراً به همین دلیل
ناگزیر شدید با و هایان اظهار اتحاد کنید و این تدبیر شما کاملاً
حکیمانه، دور اندیشه و شایان تحسین بود.

اما اکنون که سرور معظم و رهبر مفخم، پادشاه جهان پناه، اهتمام
نموده‌اند که با تدبیر شاهانه و غیرت ملوکانه، حرمین شریفین را، به
هر قیمتی که تمام شود، از دست اشتباه مترد نمایند و خوارج
بدفرجام را از این سرزمین قلع و قمع نمایند، البته که اراده همایونی
چامه عمل خواهد پوشید.

در مورد اعلام اطاعت و انقياد در برای اراده الهام بخش ملوکانه و
اجتناب از هر گونه غفلت و مخالفت، که عواقب و خیمی به دنبال
دارد، منتظر پاسخ نامه هستیم که در آن با فکر صائب خود برای
استداد سریع شهر مقدس مدینه، تدبیرهای مفید و ارزشمندی را

ارائه نمایید و با تسریع در پاسخ نامه، خیرخواهی خود را نسبت به اهالی دریند و مبنای مدینه به اثبات برسانید که از سوابق درخشان و درایت و کیاست شما جز این انتظار نمی‌رود.»

محمد عبدالعال و حسین، دو تن از اهالی مدینه که بیشتر از آنها یاد کردیم، به عهده گرفتند که این نامه را به «حسن قلعی» برسانند. یک نفر بدouی از قبیله شیخ جزا نیز برای راهنمایی به همراه آنان به راه افتاد.

نامبردهان هنگامی به مدینه منوره رسیدند که همه درها بسته بود و راهی برای ورود به شهر وجود نداشت. ولذا منتظر ماندند و پس از نیمه شب از مجرای چشمه زرقا وارد شدند و از آشخور میدان مناحه - واقع در داخل حصار - بیرون آمدند و آنگاه مأموریت خود را به انجام رسانیدند.

حسن قلعی چاوش، نامه احمد طوسون پاشا را دریافت کرد و با دقت مورد مطالعه قرار داد و با جمله: «این نهایت خواسته و آرزوی ماست» موافقت خود را اعلام کرد.

حسن قلعی همان شب یکی دو نفر از افراد فهمیده و کار آزموده هر محله را احضار کرد و پس از تأکید فراوان بر اخلاقی راز و تشریح راههای مکتوم داشتن آن، اینگونه سخن آغاز نمود:

«من این نوشتار را از احمد طوسون پاشا دریافت نمودم، اتفاذه و اجرای آن گرچه بسیار سخت است ولی برای من و شما بشارت بزرگ و نعمت غیرمتوقفه‌ای است.

بیایید همه دست در دست هم داده، تلاش خود را به کار ببریم و از قید اسارت رهایی یابیم و زندگی شرافتمدانه زن و بجهة خود را فراهم نماییم.»

پس از بیان این مقدمه، نامه را در آورده، متن آن را برای حاضران
قرائت نمود
حاضران از شنیدن این خبر مسُرّت بخشن، غرق در شادی شدند و اشک
سوق ریختند و گفتند:

«وہ چہ سعادت بزرگ و بشارت فرخنده‌ای به سراغ ما آمده است!»

آنگاه برای پوشیده داشتن این راز سوگند خوردند و اپراز داشتند:

اما در مورد یک چنین موضع پیچیده و حساسی، از هر گونه اظهار
نظر و ارائه طرح ناتوانیم، شما هر تصمیم و تدبیری اتخاذ کنید، ما تا
آخرین قطره خون برای اجرای آن تلاش و فداکاری می‌کنیم.»

حسن قلعی چاوش گفت:

«طرحی که من در این رابطه ارائه می‌دهم این است که وقت خاصی
را با احمد طوسون پاشا تعیین می‌کنم و در آن وقت مقرر بر فراز
همین خانه‌ای که الان در آن هستیم تیری را شلیک می‌کنم.

شما که الان از اینجا برگردید، همسایگان خود را مخفیانه دعوت
کنید و این راز را با آنها در میان بگذارید. آنان در لحظه‌ای که صدای
شلیک از پشت بام خانه من شنیده شد سلاحهای خود را بر دارند،
به وهابیان موجود در برجها و باروهای حصار حمله ور شوند و هر
وهابی را هر جا یافته بشکند. سعی کنند که در داخل حصار حتی
یک نفر وهابی زنده نباشد. آنچه برای مردم ضرورت دارد که حساب
شده و دقیق انجام دهنده، همین است و بس.

اگر این وظیفه را به نحو احسن انجام پذهنده به مقصد و مقصود خود
نایل می‌شوند و برای همیشه از این غم و اندوه رهایی می‌یابند.»

آنگاه نامه‌ای به شرح زیر نوشته و توسط نامبردگان از طریق مجرای عین الزرقا برای احمد طوسون پاشا فرستاد.

متن نامه حسن قلعی چاووش به احمد طوسون پاشا
«ولی نعمت بزرگوارم، سرورم و پیشوای مقتدرم ا فرمان مسربت
بخشن شما به دست چاکر تان واصل شد.

اهالی مدینه از دیر زمان نمک پروردۀ دولت علیه عثمانیه و شرمندۀ
الطاف پیکران آن پادشاه اسلام پناه هستند. و چون از اعماق دل و
صمیم قلب به دولت عثمانی عشق می‌ورزند، خروج از تابعیت
افتخار آمیز دولت عثمانی و گرفتاری در بند اسارت و جنایت
دیگران، خود فاجعه بزرگی است.

از این رهگذر ما در عهد سلطان سلیم خان چندین بار از دربار
شوکت افتراق ایشان استعداد جستیم و نماینده‌ها فرستادیم، که
متائفانه در عهد ایشان شرایط رو در رویی با فرقه طغیانگر وهابیان
فرامهم نشد.

اهالی نیز بیش از آن قادر تحمل محاصره و تضییقات را نداشتند،
بنابر این ناچار در مقابل آنان تسلیم شدند.

پیروی از این فرمان گرامی برای ما نعمت بزرگ و قرین امتنان است،
تلائی برای بیرون راندن دشمنان بدکردار از هجر تسرای پیامبر،
وظیفه فرد فرد اهالی مدینه است و طبعاً ما بیش از سپاه مصری
فداکاری و جانبازی خواهیم نمود.

و لذا از شما من خواهیم که در فلان روز و فلان ساعت سپاه مصری
در منطقه «بئر علی» گرد آیند.

در لحظه‌ای که از داخل مدینه صدای شلیک تنفس شنیده شد، از آن
دریب حصار که به روی آنها باز خواهد شد به داخل حصار

سرانیزیر شوند.

این جانب هنگامی که لشکر همایونی را در منطقه آباد علی مشاهده کنم، پشت بام رفته به شبک تفنگ می‌پردازم. اهالی مدینه بر اساس قراری که مخفیانه مقرر گشته، گروهی به برجها و باروها رفته، و تابیها را قتل و قمع خواهند نمود و گروهی دیگر دروازه‌های حصار را گشوده، لشکر همایونی را به داخل حصار هدایت خواهند کرد.

این تدبیر با افراد لازم در میان نهاده شده و توسط آنها به فرد فرد اهالی تفهم گردیده است. آنچه مهم است این است که لشکر همایونی همه هم خود را صرف کرده، در سر ساعت تعیین شده در روز مقرر در آباد علی حضور پیدا کنند.

در غیر این صورت پیامدهای بسیار خطرناکی برای اهالی مدینه در پی خواهد بود، با تأکید بر این نکته، عربیشه را خانم می‌دهم.^۱

احمد طوسون پاشا از این پاسخ صريح و تدبیر صحیح حسن قلعی بیش از حد مسروور شده، ۲۳ نفر سواره و ۴۰۰ نفر پیاده از اعراب شیخ چزا و تحت فرماندهی «عثمان کاشف» از سرکرده‌های لشکر مصری، به سوی آباد علی گسیل داشت، تا در روز مقرر و ساعت معین به نقطه از پیش تعیین شده بر سند.

عثمان کاشف که از افسران کار آزموده و آشنا با فنون رزمی بود، ۴۷۳ تن سرباز سلاحشوری را که در تحت فرماندهی او بود حرکت داده، در روز معین و ساعت مقرر به منطقه «آباد علی»^۱ که در فاصله سه ساعتی مدینه منوره به

۱- آباد علی همان «ذوالحلیفة» یا «مسجد شجره» است که یکی از میقاتهای حج می‌باشد. (مترجم)

سمت مکن معظمه قرار داشت و اصل گردید.
و هایان مدینه از وصول سپاه عثمان کاشف به آیار علی مطلع شدند،
اهمی مدینه را احضار نموده، اینگونه لولیتماتوم دادند:

«به چهت اینکه ممکن است شما از کنار ما فرار کنید، این دفعه شما را با خود نمی برمیم، لازم است همه شما مسلح شویید، با کمال بیداری و هشداری در خانه‌های خود گوش به زنگ بمانید.

اگر ما - بر فرض محال - در مقابل سپاه مصری شکست خوردیم، شما باید بمنزله بازی مابشتابید. و اگر در بازی ما کوناهی کنید پیامد بسیار سختی برایتان خواهد داشت.»

اهمی مدینه در پاسخ آنها اظهار داشتند:

«زن و فرزند ما در این شهر زندگی می‌کنند، اموال و اشیای ما در این حصار است، ولذا ما وظیفه داریم که با همه توان در محافظت از شهر و حصار تلاش کنیم. شما فقط در فکر خودتان هستید، ولی ما در اندیشه زن و بچه خود هستیم.

اگر قلعه به دست ترکها بیفتند، ما با زبان آنها آشنایی نداریم، آنها نیز زبان ما را نمی‌دانند، اموال ما را به یغما می‌برند، مردان ما را می‌کشند و زنان ما را به اسارت می‌برند؛ زیرا نزد آنها از نژاد دیگری است.»

و هایان با شنیدن این پاسخ مصلحتی از قله خارج شدند، گروهی سیل آسا به سوی «آیار علی» روان گشتند و گروهی برای محافظت از سنگرهای قبا و عوالی تعیین شدند و گروه دیگری مسلح در داخل حصار باقی ماندند. و هایانی که به سوی آیار علی حمله‌ور شدند، چهار هزار نفر بودند که بدای بن مضیان و نیز برادرش در سپاه سعودی ایمان بودند.

عثمان کاشف در ابتدای امر احساس کرد که یک سپاه ۴۷۳ نفری نمی‌تواند با یک لشکر جزار روی روى شود و لذا صلابت و شجاعت سپاهش را به آنها گوشزد می‌کرد و سربازی و جانبازی آنان را در برابر دین و دولت می‌ستود و می‌گفت:

«دوستان! مادران ما، ما را برای چنین روزی به دنیا آورده‌اند، امروز تنها کاری که ما باید انجام دهیم رهاسازی هجرت بسزای رسول گرامی اسلام از دست پلید دشمنان خارجی است،
مگرچه تعداد دشمنان ما زیاد است ولی به حکم «الخائن خائف» آنها بزدل و ترسو هستند، اگر یار و پاور آنها شیطان است، پشمیبان ما عنایات خاص پیامبر خدا و الطاف بیکران خالق منان می‌باشد.
ما اگر صلابت و پایمردی خود را حفظ کنیم و جان ناقابل خود را در طبق اخلاص نهاده، به سوی دشمن بزدل حمله‌ور شویم، بی‌گمان پرچم پیروزی را به اهتزاز درآورده، دشمن دین و ایمان را از ریشه و بن برخواهیم کنند.

اهالی مظلوم مدینه اینک در کنار حرم رسالت پناهی، برای غلبه و پیروزی ما دست به نیاش برداشته، سیل اشک بر رخسار خود روان می‌سازند و از محضر رسول خدا^{علیه السلام} تقاضای یاری می‌کنند.
کسانی که در این نبرد شریت شهادت بنوشتند، همانند کسی هستند که در رکاب رسول خدا به شهادت رسیده باشند. بی‌گمان رحمت و مغفرت پروردگار شامل حالشان خواهد بود. ارواح طیبیه شهدا و ساکنان ملا اعلا به تماثی شما برخاسته‌اند. توجهات معنوی و عنایات روحانی آنها برای نصرت و پیروزی ما بس است، همان‌ای همزمان، با ائمکانی که عنایات الهی دلگرم شوید، با شمشیرهای آخرته به سوی دشمن زیون بتازید، یکدل و یک صدا بانگ تکییر برآورده و

دمار از روزگار دشمن در آورید.

اینک من پشاپیش شما بحرکت می‌کنم، شما شیفتگان خدا ر پیامبر به
دبال من روان شوید، ای عاشقان به پیش.»

عثمان کاشف با این نصائح تهماسی، دلاوران مصری را تشویق نمود و
لشکر توحید با گلبانگ تکبیر، چون شیر زیان به سوی دشمن بی‌ایمان حمله
بردند. ۵ ساعت تمام آتش جنگ را برافروخته نگه داشتند و دشت روح افزای
آبار علی را با خون دشمن زبون گلگون ساختند که شاعر گفته است:

«این پیامد نبرد است که دشت و هامون را به جای لاله‌های سرخ با
خون دشمنان خود بیاراستیم.»

لشکر بد آیین دشمن در مقابل این حمله‌های دلیرانه و یورشهای
شجاعانه تاب مقاومت نیاورد و همگی فرار را بر قرار ترجیح داده، به سوی
مدينه منوره عقب نشینی کردند چون درب‌های حصار را بسته دیدند به
خاکریزهای عوالی و قربان پناه بردند و همانند چوچه کبوتر به سوی دهکده
قبا پراکنده شدند.

سپاهیان مصری به مقدار زیادی آنها را دبالت کردند و هر کدام را یافتند
از پا در آوردند و به قرارگاه خود در آبار علی با فتح و غلبه بازگشتند.
روسای اشقيا از مشاهده شجاعت و صلابت سپاهیان مصری و از تنگتر
شدن محاصره مدينه توسط «احامده» به پشتيباني از سپاه مصری، از
روياريبي با سپاه عثمان سخت پراشتفتند.

از اين رهگذر سران اهل مدينه، چون: محمد فلاخ، محمد طيار و حسن
قلعی را فرا خواندند و به آنها اولتيماتوم دادند که:
«ما با يك سپاه نيرمند مشكل از چهارده هزار مرد جنگي به سوی

سپاه ترک حمله ور خواهیم شد. اگر برای همکاری نکردن با ما به عذرهاي واهي متول شده، تعليل بورزید، نخست شما را از دم تبع مى گذرانيم، سپس به سوي آبار على حمله ور من شريم.
شما در ابراز اطاعت و همکاری کوتاهي نمى كنيد ولی برخى از اعمال شما ما را به شک و تردید در مذهب و آيین شما و امن دارد.
شما باید يكايک در مقابل ما سرگند ياد كنيد و همه خواسته های ما را برآورده سازيد.»

آنگاه يك پیمان همکاري به صورت ظاهر منعقد شد و در مورد همکاري و همراهی اهالی مدینه اطمینان خاطر حاصل گردید. اين قول همکاري از طرف اهالی مدینه به صورت جبری و از روی مماشات بود.
پس از آن دو نامه به رشتة تحریر در آمد؛ يکی را به «عثمان کاشف» و دیگری را به «شيخ جزا» که تا آن موقع به آبار على رسیده بود، ارسال نمودند.
این دو نامه که توسط دو تن از اهالی مدینه از طریق مجرای عین زرقا فرستاده شد، هر دو به يك مضمون بود، جز اینکه يکی به عربی و دیگری به زبان ترکی بود.

متن نامهای که به زبان ترکی خطاب به عثمان کاشف ارسال شده بود -
پس از حذف القاب - چنین بود:

«فردا فلان ساعت در های قلعه مدینه متوجه به روی لشکر شما، بر اساس قرار دادی که در میان ما مقرر شده، گشوده خواهد شد.
اگر مسامحه و تأخیر روا دارید، این قرار داد توسط جاسوسهای وهابیان معلوم خواهد شد و همه اهالی مدینه را قتل عام خواهند کرد؛ زیرا هنوز در میان ما از طرفداران آنها کم و بیش هست و ممکن است ما برخی از آنها را نشناسیم و در بزم خود جای دهیم.

در این زمینه کوچکترین مسامحه رواندارید، دارالهجرة پیامبر
خدائیل را از دست پلیب دشمن رها ساخته، ساکنان دارالسکنه و
زنان و فرزندانشان را دلشاد کنید.»

این نامه در حوالی نیمه شب به دست عثمان کاشف رسیده، پس از اطلاع
از مضمون آن به نامه رسانهای گفت:

«انشاء الله فردا رأس ساعت تعیین شده، ما را در مقابل درهای قلعه
خواهید دید و به یاری پحضرت حق از بند اسارت رهایی خواهید
یافت.»

و تأکید کرد که در وقت معین سپاهیان مصری و سپاهیان شیخ جزا را
بی درنگ، گسیل خواهد داشت.

آنگاه نمایندگان اهل مدینه از طریق مجرای عین زرقا به مدینه
بازگشتد و به اهالی مدینه بشازت دادند و اهالی مدینه همگی در خانه‌های
خود مسلح گشته، دیدگان خود را به سوی آیار علی دوختند و تا صبح ترک
خواب و استراحت نمودند.

سپاه عثمان کاشف به هنگام رسیده دم با شلیک توب و تفنگ
کماندوهای وهایی را تار و مار ساختند و سرکرده‌های اشقيا را فراری دادند و
سرانجام به یکی از درب‌های حصار مدینه که «عنبریه» نام داشت نزدیک
شدند.

سپاه پادشاهی مصری با شجاعت و صلابت بی‌نظیر در برابر حصار قلعه
قرار گرفتند و حسن قلمی چاوش در ساعت مقرز بر فراز بام خانه‌اش تیری
 Shelley کرد. بر اساس تعليمات قبلی، اهالی مدینه به صورت دسته جمعی با
ادوات جنگی حرکت نموده، نگهبانان وهایی قلعه را از رویی با سپاه

مصری منع کردند. در این میان جوانمردی که چان بر کف نهاده، دل به دریا بزند و دروازه عنبریه را پگشاید یافت نشد، و لذا مذتی سپاه مصری در پشت دیوارهای حصار سنگر گرفتند و در انتظار باز شدن دروازه نشستند.

در این اثنا امّر سپاهیان و هایی موجود در نواحی عوالی و قبا گرد می‌آمدند و به طرف سپاه عثمان کاشف حمله‌ور می‌شدند، بی‌گمان سپاه - مصری به دلیل کمی نفرات - شکست می‌خوردند و همهٔ اهالی مدینه از زن و مرد و خرد و کلان کشته می‌شدند.

نگهبانان و هایی برای جلوگیری از نزدیک شدن سپاه مصری به قلعه و گشوده شدن دروازه، از برجها و باروها پیوسته توب و تفنگ پرتاب می‌کردند گروهی از ایثارگران مدینه چان خود را بر طبق اخلاص نهادند و بدون اعتنا به توب و تفنگ، که چون رگبار باران فرو می‌ریخته، به سوی دروازه شتافتند و دروازه را گشودند و سپاهیان مصری را به داخل قلعه هدایت نمودند و به میدان مناچه آوردند.

آنگاه برای محافظت آنان از خطر دشمن، سواران مصری و بدویان شیخ جزا را در پناهگاههای مستحکم جای دادند و دروازه عنبریه را پستند و از احمد طوسون پاشا درخواست نیرو کردند.

احمد طوسون از شنیدن خبر ورود سپاهیان به درون حصار مدینه، بیش از حد مسرور گردید و لشکری متسلک از سه‌هزار مرد جنگی تحت فرماندهی زعیم اوغلو، حسین بیک، شراره و بنایارت، از سرکردهای نامدار ارتش مصر ترتیب داد و به یاری عثمان کاشف فرستاد.

سپاهیان یاد شده با سرعی شگفت طی مسافت نمودند و در مذتی کوتاه به ناجیه مدینه رسیدند و آنگاه چادر ستاد فرماندهی را در پیرون حصار مدینه نصب کردند.

ورود خضرگونه و پیش بینی نشده لشکر مصری، از طرفی موجب قوت قلب سپاهیان عثمان کاشف و شیخ جزا شد - که چندی قبل وارد مدینه شده و با کمبود آذوقه مواجه بودند - و از طرفی موجب تشویش خاطر و نگرانی شدید وهابیانی شد که در خاکریزهای اطراف قربان، عوالی و قبا سنگر گرفته بودند، که همگی از منطقه گریختند.

وهابیانی که در داخل قلعه متحضن بودند، هنگامی که مشاهده کردند همه اطراف حصار توسط سربازان سلحشور مصری محاصره شده، بدای بن مضیان، برادرش سعود و عبدالله بن سعود و دیگر سرکردهای وهابی، سنگر نشینان عوالی و قربان را برداشتند و از منطقه فرار کردند. آنان حتی وقتی مطمئن شدند که دیگر نیرویی به کمکشان نخواهد آمد. در اثر عناد و لجاجتی که داشتند باز هم به جنگ و نبرد ادامه دادند و اهالی مدینه و سپاه مصری را با شلیک مداوم توب و تنفس مورد اینداز قرار دادند.

یکی از فرماندهان مدیر مصری به نام «احمد آغا» که در اثر شجاعت و صلابتیش به «بنی‌پارت» شهرت یافته بود، توبهای غول پیکر را بر فراز قله کوه «سلع» در جنوب مدینه مستقر نمود و قلعه را مدتی متمادی زیر رگبار توبهای قرار داد او وقتی متوجه شد که از این طریق نیز کار پیش نمی‌رود با حسن قلمی چاوش مشورت کردند و تصمیم گرفتند که کانالی حفر کرده، قلعه را منفجر نمایند.

آنگاه شخصی به نام «عو dalle hijri» را نزد وهابیان فرستادند و پیغام دادند که اگر سلاحهای خود را بر زمین بگذارند، مورد عفو و امان قرار خواهند گرفت و به هر جا که مایل باشند می‌توانند بروند.

عو dalle hijri که در نهان از طرفداران ابن سعود بود، وهابیان را به ادامه نبرد تشویق کرد و نقطه حفر کانال را به آنها معزفی نمود و تأکید کرد که آن

نقطه را بخصوص مورد پرتاب توب قرار دهند
هنگامی که احمد آغا بنایارت از این واقعه مطلع شد، دستور داد که حفر
کانال تعطیل شود و کانال دیگری به سوی برج مستحکم واقع در کنار حفاظ
محمد پاشا حفر گردد.

حفر این کانال نیز با صلاح‌دید حسن قلعی چاوش انجام گرفت و به
قدرتی مخفیانه انجام یافت که حسن احمد آغا نیز از آن مطلع نشد.
الفجاري که در این کانال انجام گرفت، برج مستحکم و هایبان را به هوا
فرستاد و حفره وسیعی ایجاد کرد که یک ستون ده نفری به راحتی توانست از
میان آن بگذرد.

در حدود هزار نفر از ایثارگران سپاه پادشاهی مصری از این کانال عبور
کردند و به داخل قلعه راه یافته‌ند، ولی یک گروه دو هزار نفری از وهابیان راه را
بر آنها پستند و در پشت ساختمانها سنگر گرفتند و با تفنگ و تپانچه از
پیشرفت آنها چلوگیری کردند.

با تشجیع و تشویق فدائیان بومی، ایثارگران باد شده توانستند جالیز
محمد پاشا را به تصرف خود در آورند و در آنجا سنگر بگیرند. در این درگیری
شجاعانه، فقط یک نفر شهید و یک نفر زخمی شد.

گرچه تصرف این جالیز وحشت و اضطراب عجیبی در دل وهابیان
انداخت، ولی این جالیز به یک کوچه تنگ و باریک ختم می‌شد که هر دو
طرف این کوچه با سدهای محکم مسدود بود و در دو طرف این گذرگاه برج و
باروی بسیار مستحکمی قرار داشت که توسط نگهبانان حفاظت می‌شد.

از این رهگذر ایثارگران جانبازی که تا جالیز محمد پاشا بیش رفته بودند،
در یک موقعیت بسیار خطیرناکی قرار گرفتند. این فدائیان جان بر کف مذلتی در
این نقطه مخاطره انگیز درنگ کردند و به دنبال راه چاره بودند، که یک

قهرمان جان برکف با صولت حیدری خیز پرداشت و با یک خیز خود را به باروی اول رسانید و نگهبانان پارو را در دم به هلاکت رسانید.

نگهبانان دیگر پاروها با مشاهده رشادت این قهرمان، که «درویش دشیشه» نام داشت، به وحشت افتاده، از منطقه گریختند.

دیگر فدائیان ایثارگری که در جالیز محمد پاشا حیران و سرگردان مانده بودند، به غیرت آمدند، با یک پسیچ عمومی بر وهابیها هجوم پرده، همه آنها را چون گوسفنده سر بریدند.

آتش چنگ با ورود سپاهیان پسندی مصری و امنادگران بدوى، آنجنان شعله ور شد، که تشخیص اهالی مدینه از تجاوزگران وهابی برای مصریها و بدويها غیر ممکن شد. و لذا اهالی رزمجوی مدینه کلاه سربازی بر سر نهادند تا از وهابیها باز شناخته شوند.

وهابیان پلید در عناد و لجاجت خود اصرار ورزیده، از روی سفاهت و حماقت خواستار عفو و امان نشدند.

پس از مذکور متحادی چنگ و خونریزی، وهابیان دیدند که هرگز قدرت مقاومت در برابر سپاه توحید را ندارند، و لذا به پرجهها پناه پرده، تقاضای عفو و امان نمودند.

همه جای داخل حصار با لاسه‌های وهابیان بدکردار پر شده بود و طبعاً به جهت وحشت و اضطرابی که بر زنان و کودکان عارض می‌شود، به عفو و امان پناه پرند. این تقاضا از طرف اهالی پذیرفته شد و مقزر گردید که آنها را تا فاصله چند ساعتی مدینه تحت الحفظ ببرند، به طوری که از تیر دس اهالی مدینه خارج شوند. در میان فرماندهان مصری این مأموریت بر عهده عثمان کاشف نهاده شد و او به مقدار لازم سواره به همراه خود پرداشت و وهابیان پناهندگان خود را تحت الحفظ از مدینه بیرون برد.

و هابیان هنگامی که به منطقه «عزیض» رسیدند، علی‌رغم بی‌سلاح بودنشان، در صدد برآمدند که با کشتن عثمان کاشف آتش درون خود را خاموش نمایند.

عثمان کاشف پس از بر ملا شدن افکار پلید آنان، با سپاهیانی که در تحت اختیارش بود، با و هابیان به جنگ و نبرد پرداخت و همه آنها را از دم شمشیر گذراند. تنها هفت نفر از آنها موفق به فرار شدند [۱۲۲۷ هـ].

تعداد و هابیانی که سعود برای نگهبانی قلعه مدینه گمارده بود به چهارده هزار نفر می‌رسید، که همه آنها در اثنای جنگهای پیاپی به هلاکت رسیدند، به جز هفت نفر، که یکی از آنها به: «احمد حبیلی» موسوم بود.

احمد حبیلی از مجاوران مدینه منوره بود و مدت زمان طولانی با تدریس علم فقه در داخل مسجدالثبی امارات معاش می‌کرد. ولی در نهایت بالای حبّ جاه بر جانش افتاد و با بیعت سعود بن عبدالعزیز، دین و ایمانش را بر باد داد و راه کفر و الحاد را در پیش گرفت.

این خائن پلید گوجه از محاربه «عزیض» جان سالم به در بردو و به وضع بسیار ناهنجاری خود را به درعیه رسانید، ولی در آنجا خود را لو داد و به شرحی که در زیر بیان می‌کنیم به هلاکت رسید.

احمد طوسون پاشا پس از این پیروزی درخشنان، از منطقه بدر حرکت نمود و به قصد زیارت حرم مطهر و روضه معطر پیامبر اکرم ﷺ به سوی مدینه منوره عزیمت کرد و کلید مبارک شهر مقدس مدینه را به حضور پدرش محمد علی پاشا فرستاد. همزمان با این حرکت، محمد علی پاشا نیز با ۲۸ کشتی حامل نیرو، ادوات جنگی و ابزار نظامی به بندر چذه وارد شد. او آنگاه بی‌درنگ وصول کلید و کیفیت استرداد شهر مقدس مدینه منوره را از دست خوارج بی‌فرهنگ با شرح و بسط، به مرکز خلافت عثمانی - به استانبول - گزارش داد.

استرداد کعبه معظمه از دست اشقيای بی فرهنگ
 محمد علی پاشا در لحظه ورود به جده، از خبر مسیر بخش قلع و قمع
 فرقه‌های تجاوزگر وهابی و اخراج آنان از خاک پاک هجرت سرای پیامبر ﷺ
 آگاه شد و این خبر بهجت انگیز موجب شد که در صدد استرداد مکه معظمه
 نیز برأید، از این رو لشکر چڑای به فرماندهی مصطفی بیک از جده گسیل
 داشت و به اعزام لشکری از مدینه و پسیچ کردن بقایای سپاه مصری به سوی
 مکه معظمه فرمان داد.

لشکری که به فرماندهی احمد طوسون پاشا از مدینه منوره حرکت
 نمود، در اثنای راه با سپاه «بدای بن مضیان» و برادرش سعود مواجه شده،
 طی نبرد سختی همه آنها را از ریشه و بن برکنند. آنگاه با سپاهی که توسط
 پدرش از جده گسیل شده بود، متحد شد و با یک حمله دلیرانه گروههای اشقيا
 را مجبور به فرار و عقب نشینی کرد که سرانجام بقایای وهابیهای مکه به
 قرارگاه مستحکم «زععیم» پناه برداشتند.

هدف وهابیان از پناه بردن به قرارگاه زععیم این بود که راههای این
 قرارگاه سوق الجیشی را بینند و در پناه موقعیت طبیعی این قرارگاه از هجوم
 لشکر پیروز محمد علی پاشا در امان باشند. و هر از چندی به لشکر همایوتوی
 شبیخون زده، در موقع مناسب با وهابیان در عیه متحد شوند و مکه معظمه را
 باز پس گیرند.

مصطفی بیک فرمانده لشکر مصری اعزام شده به جده، با شجاعت و
 دلاوری بی نظیر خود سوگند یاد کرد که تا وهابیان پلید را از قرارگاه زععیم قلع
 و قمع نکنم از مرکب خود پیاده نخواهم شد.

آنگاه چهل تن فدائی جان برکف با خود پرداشت و با حمله دلیرانه خود
 تعداد هفت هزار وهابی زیبون را، که مشغول تحکیم موقعیت خود بودند، از

قرارگاه زعمیم فراری دلا و این قلعه مستحکم را ضبط و تسخیر نمود.

استرداد طائف پر طائف از دست دشمن خائف
پس از ضبط و تسخیر کامل مکهٔ معظمه و قرارگاه زغمیم و تحکیم
نقاط سوق الجیشی، محمد علی پاشا با لشکری آراسته به فرماندهی خود از
بندر جده حرکت کرد و به شهر مقدس مکهٔ معظمه شرفیاب شد.
او در مسیر خود حصار طائف را به تسخیر خود درآورد و در ضمن آن به
تجهیز لشکری نیرومند هفت گماشت.

عثمان مضایقی که از طرف سعود بن عبدالعزیز، شیخ درعیه، امارت
طائف را بر عهده داشت، از مشاهده استرداد مکهٔ معظمه از آغوش اشقيا و قلع
و قمع گروههای وابسته به بدای بن مضیان و تجهیز لشکری بیرون از شمار
برای ضبط و تسخیر حصار طائف، همسر و فرزندان خود را برداشت و از حصار
طائف گریخته سر به بیابان نهاد.

اهالی طائف نیز با مشاهده این وضع به استقبال لشکر شاهانهٔ مصری،
که از طرف محمد علی پاشا به فرماندهی مصطفی ییک گسیل شده بود،
شتافتند و حصار شهر را به او تسليم کردند.

هنگامی که این شیوه عاقلانهٔ اهالی طائف به محمد علی پاشا گزارش
شد، او نیز در مورد اهل طائف عنایت ویژه‌ای ابراز کرد و شخصاً به حصار
طائف آمد و اهالی شهر را مورد تقدیر قرار داد. از ظلمها، ستمها و اهانتهایی که
از اشقيای و هقابی به اهالی طائف رسیده بود، ابراز تأسف نمود و هر یک از
اهالی شهر را با بیان مناسبی ثوازش داده به آنها توصیه کرد که به کسب و کار
خود بپردازند و در کمال امنیت و آسایش زندگی کنند و دعاگویی مجدد و شوکت
پادشاه جهان «سلطان محمود غازی» باشند.

پس از مدتی کوتاه، عثمان مضایقی تعدادی از اعزام را به دور خود جمع کرد و در صدد حمله به مکه یا طائف برآمد و در قرارگاه «سیل» اردو زد. سپاه پادشاهی از این حرکت ایدایی آگاه شد و سپاه نیرومندی را به منطقه اعزام نمود که نبرد سختی کردند و همگان را به تعجب وا داشتند و در نهایت وھایان را شکست دادند.

جنگ «سیل» به درازا کشید و تعداد کشته‌های وھایان به قدری زیاد شد که از کشته‌ها پشته ساختند و مردم مستمده طائف از موفقیت خود در اخذ انتقام از وھایان تجاوزگر، بی نهایت مسحور شدند.

از آنجا که در صحنه نبرد هیچ وھایی زنده باقی نماند و کشته‌های وھایان بر روی یکدیگر انباسته شد و تپه‌هایی را تشکیل دادند، مردم تصویر کردند که عثمان مضایقی نیز به درک واصل شده است.

ولی عثمان مضایقی هنگامی که نتیجه جنگ را پیش‌بینی کرده بود و فهمیده بود که حتی یک نفر از اشقيا زنده نخواهد ماند، از ترس جانش، چامه پلیدش را درآورده، لخت و عربان به غاری در سر راهش پناه برد.

پس از این نبرد خونین، گروهی از ہدویان به قصد تبریک و تهنیت گفتند به این پیروزی درخشان، به محضر محمد علی پاشا عازم بودند، یکی از آنها به هنگام عبور از کنار آن غار، فرد لخت و عربانی را مشاهده کرد که در دهانه غار نشسته است، به او گفت:

«تو کیستی؟ و چرا اینگونه لخت و عربان شده‌ای؟.»

او در پاسخ گفت:

«من عثمان مضایقی والی سابق طائف هستم، در جنگ سیل در برابر محمد علی پاشا شکست خوردم، برای نجات جانم تا اینجا گریختم.

اگر برای نجات من از این دامن که دچار شده‌ام، مقداری مواد خوراکی و نوشیدنی با یک شتر راهوار برایم فراهم کنی، به جان خود سوگند که تو را احیا می‌کنم و پاداش بزرگی مطابق شان و الای خود و شایان شخصیت برجهسته خویش به تو عطا می‌کنم. بدانکه اگر من امروز از اینجا نجات پیدا کنم، خانواردهات، فرزندات و همه خوشبازی‌دانات مادام العمر در رفاه و آسایش خواهند بود و در زمرة شخصیت‌های برجهسته حجاجز قرار خواهند گرفت.

گذشته از عطایای فراوان من، مورد الطاف بیکران و عنایات بی‌پایان ساکم در عیه، سعودبن عبدالعزیز نیز قرار خواهی گرفت و یکی از خانواردهای خوشبخت منطقه خواهی شد.

نتیجه اوضاع را ارزیابی کرده، مرا برپشت خرد سوار می‌کنی و به نزد سعودبن عبدالعزیز می‌بری، که وجود من در نزد او بیش از ده هزار نفر و هابی ارزش دارد. اینک در همه محافل سرکردگان، از مدیریت و کارسازی و کارداشی من گفتگو می‌شود. اگر دور اندیش و عاقبت‌نگر باشی، در رهایی من یک دقیقه اهمال نمی‌کنی و این فرصت طلایی را از دست نمی‌دهی.

شخص بدوى در پاسخ گفت:

«فهمیدم، فهمیدم. تو واقعاً قهرمان و قهرمان زاده‌ای. مقام والای تو در دل هر کسی جای دارد. همواره اهالی حجاجز به وجودت افتخار می‌کنند.

از حرادث روزگار گذشته اطلاعی ندارم، ولی از روزی که تو را شناخته‌ام، در منطقه حجاجز شخص دومنی را سراغ ندارم که همانند تو شیرت به دست آورده باشد.

تو حسأ روی قول خود پایدار خواهی بود، من چقدر آدم خوشبختی

هستم که با تو مواجه شدم. من می‌دانم که اگر بتوانم تو را از این مهلكه نجات دهم، در میان اعراب منطقه نام و نشان پیدا خواهم کرد و در نزد سعود بن عبدالعزیز نیز مقام و منزلت خاصی پیدا خواهم یافت.

بسیار مواظب خود باشی از دهانه غار عقب تر بررو، خود را به کسی نشان نده. آرام نفس بکش، سرفه نکن، حضسه نکن، از هر حرکتی که در بیرون غار منعکس شود به شدت پرهیز کن؛ زیرا ممکن است سپاهیان مصری متوجه شده، تو را به قتل برسانند. از دهکده خویش که بیرون آمدم تا اینجا هیچ نقطه‌ای را از سریازان مصری خالی ندیدم. با هر فرد سپاهی که مواجه شدم، بعد از سلام و تعارف، درباره تو پرس و جو می‌گردد.

من آگاهی بافتیم که محمد علی پاشا وعده داده که هر کس تو را به قتل برساند و یا دستگیر کند، او را احیا خواهد کرد. تو خود بهتر می‌دانی که محمد علی پاشا از وزرای صادق الوعد عثمانی می‌باشد و روی قول خود پای بر جایست.

ولذا هر سریاز ترک تو را بیند یا تو را به قتل رسانیده، سرت را نزد ایشان می‌برد و یا تو را دست بسته به او تحويل می‌دهد.»

این بدوي با این سخنان به ظاهر منتظم، «عثمان مضایقی» را مطمئن ساخت و به دهکده خود بازگشت. او از کسانی بود که در عهد حکومت عثمان مضایقی، به دستور لو به شدت مورد شتم و ضرب قرار گرفته بود. از این رهگذر پس از فریب دادن آن ملعون، در دل خود گفت: «عجب فرصت خوبی برای انتقامجویی است!» بی‌درنگ به روستا رفته، برادر و پسر عموهایش را برداشت و به سوی غار آمد. او را بر فراز شتر قرار داد. دستها و پاهایش را محکم بست و به سوی چاله حركت نمود.

عثمان مضائقی که سرانجام در استانبول به سزای اعمال پلیدش رسید،
تصریع وزاری فراوان کرد تا بدویان او را به طائف تبرند، و وعده‌های پوج
فراوان به ایشان داد، ولی این وعده‌ها و وعیدها در آنها مؤثر نشد.
بدویان بی‌توجه به گزینه و زاری این روباه مکار، او را به حضور محمد
علی پاشا برده، گفتند:

«این همان عثمان مضائقی مکار و غذار است که او را در فلان مغاره
پانیم و به حضور عالی آوردیم.»

محمد علی پاشا نیز او را دست بسته به پایتخت عثمانی (استانبول)
فرستاد و گزارش داد که:

- ۱ - این پلید از وزاری پر وزر و بال سعودین عبدالعزیز است.
- ۲ - مکه معظمه از دست اشقيا به کلی آزاد شده است.
- ۳ - وهابیان معدودی که از شمشیر ابدار سپاه اسلام چان سالم به در
برده‌اند، از منطقه گریخته تا در عیته عقب نشینی کرده‌اند.
- ۴ - بر اساس فرمان همايونی که از ناحیه پادشاهی شرف صدور یافته
بود، شریف غالب را به همراه سه تن از کارگزارانش به «سلطانیک» اعزام کردم.
- ۵ - «طامی» ملعون را که بلاد یمن را مسخر کرده بود، دست بسته به
استانبول فرستادم.

سعودین عبدالعزیز که در اثر تالمات روحی خسته و افسرده در بستر
بیماری، در گوشتهای از درعیه افتاده بود، به دنبال شکستهای پیاپی وهابیان،
در جای جای سرزمین حجاز، به شدت دچار تشویش و اختلال شد و
گوشتهای بدنی پوسیده، فرو ریخت و در وضع بسیار بد و تنفس انگیزی از دنیا
رخت بربست.

پرسش «عبدالله» که پیشتر والی مدینه منوره بود، به جای پدر نشست و در صدد استیلای مجدد بر مدینه برآمد. و برای این منظور اردوی انبوهی گرد آورد و از درعیه راهی مدینه شد.

احمد طوسون پاشا به مجرّد اطلاع از این حرکت و تصمیم‌وی، سربازان مصری موجود در مدینه را آماده ساخت و برای مقابله با وهابیان به راه افتاد. در میان دو قرارگاه «حناکه» و «قاصیم» دو اردو به هم رسیدند؛ یک یا دو بار با یکدیگر درگیر شدند. اما با پا در میانی شیوخ اعراب، طرفین مهیای سازش شدند و در نتیجه احمد طوسون پاشا به مدینه منوره و عبدالله بن سعود به درعیه بازگشتند.

محمد علی پاشا پس از آگاهی از این سازش، بی‌درنگ به مدینه منوره مشرف شده، احمد طوسون پاشا را به مصر فرستاد و «عبدالین بیک» را به فرمانداری مدینه نصب کرد و آنگاه خود به قاهره بازگشت.

پس از اندک مدتی، عبدالله بن سعود پار دیگر در صدد استیلای حرمین شریفین برآمد و برای رسیدن به این هدف مقداری از وهابیان را به دور خود گرد آورد.

این موضوع توسط اهالی میکه و مدینه به دربار عثمانی گزارش شد و از سوی خلیفة عثمانی فرمان دستگیری عبدالله بن سعود و اعزام او به استانبول و یا قتل و اعدامش صادر گردید.

بر اساس این فرمان همایوئی، محمد علی پاشا به مقدار لازم لشکر آراست و به فرماندهی پرسش «ابراهیم پاشا» به سوی مدینه منوره اعزام کرد. ابراهیم پاشا به هنگام زیارت روضه مطهر متوجه شد که حرم پاک رسول خدا^{علیه السلام} نیاز مبرمی به تنظیف و تطهیر دارد، از این رو در نخستین روز ورودش به مدینه منوره دستور تنظیف و شست و شوی حرم مطهر را صادر

کرد و روز بعد، مسجد شریف نبوی در کمال ممتاز و احترام غبار رویی و شست و شو شد.

به هنگام شست و شوی حرم مطهر و مرقد معطر نبوی که ابراهیم پاشا خود نیز حضور داشت، فرماندهان ارتش، سرکردهان لشکر، اعیان و اشراف شهر همگی با جامه‌های فاخر افتخار خدمت داشتند

در مدخل درب‌های باب السلام و باب الزحمد دیگهای شربت گذارده بودند و خدمتگزاران حرم و مباشران تنظیف مسجد، توسط سقايان، با اين شربتها پذيرايي می‌شدند.

تعداد افراد شركت کننده از اعیان و اشراف در اين خدمت مبارک، بيش از دو هزار تن بود که همگی جارو به دست گرفته، افتخار خدمت یافته و پیشاني بر آستان سوده، با مزه‌های خود روضه مطهره را جارو زدند.

ابراهیم پاشا نیز گاهی جارو به دست گرفته وظيفة خدمتگزاری خود را انجام می‌داد و گاهی مشک شربت به دوش گرفته به سقايان می‌پرداخت. که شاعر گفتند:

«همه پادشاهان بندۀ این درگاهند ای فرستاده خدا.
این آستان امانگاه همه چهانیان است ای رسول گرامی پروردگار.
ای پامبر، اگر این کمترین از شفاعت گستردهات کامیاب گردد عجب
نیست.
که همه ملتها در پرتو عنایت کامروا هستند.»

ابراهیم در مسیر خود از قاهره تا مدینه که از طریق خشکی این مسیر را می‌پیمود، همه قراء و قصباتی را که بر آنها می‌گذشت، مورد تقد خود قرار می‌داد. برخی را کيسه زر و سیم می‌داد، به برخی دیگر شوکت و سلطوت خود

را بنمود. تا همگی را تحت اطاعت و انقیاد خود درآورد.
در میان اعرابی که بین قاهره و مدینه سکونت داشتند، کسی نبود که آثار
نافرمانی از او نسبت به ابراهیم پاشا مشاهده شود، و یا نسبت به عبدالله بن
سعود علاقه و طرفداری از او احساس گردد.

چند روز بعد از تنظیف شایسته حرم شریف نبوی و مورد توجه و تقدّم
قرار دادن اهالی مدینه منوره، لشکر با صلابت و شهامت خود را به سوی
درعیه حرکت داد و همه قلعه‌های واقع در مسیر را تصرف کرد و به مقدار لازم
محافظ و نگهبان گماشت و تا قلعه‌های مستحکم درعیه پیش تاخت و در
برابر قلعه نجدیه چادر فرماندهی خود را با شکوهی هر چه تمامتر نصب کرد.
عبدالله بن سعود هنگامی که پیشروی دلیرانه سربازان شیاهانه را تا
مقابل حصار درعیه مشاهده کرد، خود را به برج محکم و استوار قلعه، که
جایگاه و یادگار پدرش سعود بن عبدالعزیز بود رسانید و اطراف چهار گانه آن را
محکم ساخت.

او تلاش فوق العاده‌ای از خود نشان داد به چادرهای مسلمانان اشاره
کرد و سخن پوچ: «مشرکین آمدند، مشرکین آمدند» را تکرار نمود و سربازان
پادشاهی را چون گوستنلهای قربانی انگاشته به وقاییان دستور داد که به
سوی آنان بستابند و خونهایشان را بر زمین بریزند. آنگاه با ابراز شادی و
خوشحالی گفت:

«به روح پدرم سعود و روح پدر بزرگم عبدالعزیز سوگند که برخی از
اینها را طعمه شمیش ساخته، برخی دیگر را مطروح و منکوب
شواهم کرد. آنچه ابزار و ادوات چنگی با خود آورده‌اند، همه را
ضبط کرده، در میان شما تقسیم خواهیم کرد.»

او تلاش فراوان کرد و هاییان را متقادع سازد که در نخستین رویارویی،

سریازان شجاع و جان برکف مصری را نابود خواهد کرد.
ولی هنگامی که مشاهده کرد قلعه مستحکم در عیته از چهار طرف در
محاصره مسلمانها قرار گرفته و در نقاط سوق الجیشی سنگرهای فراوان
ساخته شده و توپهای غول پیکری بر فراز آنها کار گذاشته‌اند، هوش از سرش
پرید و عقلش از کار افتاد!

از این رهگذر از حمله به اردوی شاهانه منصرف شد و تصمیم گرفت که
از داخل قلعه به مقابله بپرخیزد

اگر پسر سعود این تصمیم را نمی‌گرفت نیز وهابیها دیگر در موقعیتی
نبوذند که بتوانند در صدد تهاجم برآیند؛ زیرا وهابیان شجاعت و دلاوری
سریازان جان برکف پادشاهی را آزموده بودند و می‌دانستند که به جز قلعه
در عیته همه حصارها و قلعه‌ها را سپاه مصری با قدرت و خلبه تصرف نموده‌اند
و مطلع بودند که چقدر از اشقيای وهابی در همین مسیر به دست دلاوران
مصری به خاک مذلت افتاده‌اند.

آنها با چشم خود می‌دیدند که حقی عبد‌الله بن سعود هنگامی که در مقام
تشجیع آنها سخن می‌گفت، قدرت ادای کلمات را نداشت و مطالب را بپریده
بریده از دهانش فرو می‌ریخت و خود حصار را خالی گذاشت و به برج نامیمون
پدرش که آنرا «قصر» می‌خواند پناه برد! و از طرفی در میان وهابیها قرار بر
این بود که اگر عبد‌الله بن سعود حکم حمله دهد اطاعت نکنند!

ابراهیم پاشا به صورت جدی در صدد نبود که با سوق دادن لشکر، زمین
در عیته را با خون مردم رنگین سازد و لذا به مذلت پنج ماه و نیم محاصره را
ادامه داد تا کاملاً بر افراد محصور در میان برج فشار وارد شود و مجبور به
تسليم گرددند

ابراهیم پاشا با این تدبیر عاقلانه، به جز برجی که عبد‌الله در آن

متحضن بود، همه قسمتهای حصار را تصرف کرد و سرانجام عبدالله بن سعود را زنده دستگیر ساخت و دست و پا بسته به مصر فرستاد و آنچه از اشیای قیمتی روضه مطهر نبوی به وسیله سعود به غارت رفته و در آن برج موجود بود، به دست اورد و برای ارسال شدن به استانبول به قاهره فرستاد. آنگاه قلعه در عیته نجدیه را با خاک یکسان نمود و برجها و باروهایش را آشیانه جند و کلاعگ کرد.

هنگامی که خبر دستگیری ابن سعود در منطقه شایع شد، وهابیان موجود در داخل و خارج در عیته، یکی پس دیگری به حضور ابراهیم پاشا می‌آمدند و امان نامه تقاضا می‌کردند و به صورت ظاهری هم که شده ابراز تنفر و انزواج از آیین وهابی می‌کردند و به دین و آیین باز می‌گشتند و از اهانتهای الحادی که به حرم مطهر نبوی انجام شده بود اظهار ندامت می‌کردند.

در موضوع فتح در عیته و ابراز ندامت اعراب و طلب امان تابه آنان، «داود پاشا» والی بغداد سهم بزرگی داشت؛ زیرا ایشان دو تن از سرکردهای بنی خالد به نامهای «شیخ ماجد عزیز» و برادرش «محمد» را به یاری و پشتیبانی ابراهیم پاشا برگزید و آنها در این رابطه سران همه عشایر و قبایل «لحسا» را گرد آورده و توجیه نمودند که در همه مساجد و محافل خود نام خلیفه را در منبرها و سخنرانیها بر زبان جاری سازند و آوازه‌اش را در گوشها طنین اندازند و از والی بغداد همواره اطاعت نموده، عشایر و قبایل خود را در برابر وهابیان عنود و لجوج توجیه کنند.

بر این اساس هیچگونه یاری و پشتیبانی از وهابیان بغداد به ابن سعود نرسید و وهابیان حجاز هم کاری از پیش نبردند و در نتیجه ابراهیم پاشا توانست با توپهای دشمن کوب، دیوارهای حصار در عیته را در هم شکند، برجها

و باروها را ویران نماید، پیروان وفادار به این سعود را طمعه شمشیر سازد و پسر سعود را زنده دستگیر نماید.

پس از دستگیری عبدالله بن سعود، پسرش «خالد» تیز به همراه «احمد حنبلي» برترین عالم وهابیان دستگیر شدند.

با توجه به اینکه خالد کوکی چهار ساله بود، ابراهیم پاشا او را در نزد خود نگه داشت و احمد حنبلي را به جهت روحانی بودنش نکشت ولی دندانهاش را یکجا کشید و خود را همانند مرکب بدویان به درشکه بست و سه شبانه روز در میان سربازان مصری گردانیده سپس از طریق مدینه به مصر فرستاد.

هنگامی که عبدالله بن سعود را دست بسته وارد مدینه منوره کردند، سه شبانه روز توب انداختند. کوچه‌ها و بازارها را تزیین ساختند. همه محله‌ها را آذین بستند. همگان کسب و کار خود را ترک کرده، با اندختن آب دهان بر سر و صورت این سعود، از او مراسم استقبال به عمل آوردند.

روز چهارم او را به طرف قاهره، سپس از طریق اسکندریه به مرکز خلافت اسلامی (استانبول) فرستادند.

آنگاه چهار فرزنش به اتفاق سردمداران خاندان محمدبن عبدالوهاب و یاران و کارگزارانش، استادش احمد حنبلي، کاتب دومنش عبدالعزیز و رئیس دیوانش عبدالسریدیه، از طریق مصر دست بسته به استانبول فرستاده شدند. عبدالله بن سعود به جهت اهانتهای فراوانی که در مورد معارف اسلامی روا داشته بود، مورد تنفس و انزعاج همه علمای اسلام بود، از این دهکدر از مدینه تا اسکندریه، از هر شهر و قصبه‌ای که گذشتند، اهل ایمان گروه گروه آمدند و ابراز شادمانی کردند. آنها آب دهان به سر و صورتش نثار می‌کردند مراسم شادمانی که در قاهره، اسکندریه و دیگر شهرها و قصبات مصری بر پا گردید به طوری که هر یک با شکوهتر از دیگری برگزار شد.

پیوست

وهایان پس از این شکست سنگین، به شهرهای قطیف، بحرین و شیخ نشینهای مسقطاً پراکنده شدند. آنان آیین ایامه و الحادی خود را مخفی نموده، در آن مناطق به صورت ناشناس اقامات گزیدند و گروهی از آنها به بالاد هند کوچ کردند.

ساکنان قطیف، بحرین و دیگر شهرهای نجد، اعتقادات الحادی و ایامه‌ای خود را مقداری تعدیل نموده، در پشت پرده خفا آن را نگهداشتند و با توالد و تناسل بر تعداد خود افزودند و به مرحله‌ای رسیدند که توان ایذاء و اذیت مردم را پیدا کردند، اما همانند عبدالله و پدرش سعود، توفیق نشر آیین باطل خود را نیافتند.

آن گروه که به هند کوچ کردند مذهب باطل خود را ابراز نکردند و در نهایت پنهان کاری به عقاید خود وابسته ماندند. پس از ۱۰ تا ۱۵ سال، آیین خود را بر ملا نمودند ولی جرأت نشر آن را پیدا نکردند.

ده تا پانزده نفر از این ملحدان، حدود ۱۵ - ۱۶ سال پیش [پیشتر از تاریخ تألیف کتاب] به پهانه انجام فریضه حج، با خانواده خود به مکهٔ معظمه مشرف شده، در آنجا رحل اقامات افکنند و حدود هشت یا نه سال در آن بلده طینه اقامات گزیدند.

اهالی مکه متوجه این معنی شده بودند که طاعات و عبادات آنان با هیچیک از مذاهب چهارگانه اهل سنت تطبیق نمی‌کند ولی نظر به اینکه کیفیت حلواف و سعی آنها را شبیه شیعیان دیده بودند، به شیعه بودن آنان معتقد شده بودند.

هفت یا هشت سال پیش یکی از علمای هند به وهابی بودن آنها پی برده و این موضوع را به شریف عبدالله پاشای فقید گزارش کرده بود و او نیز

آنها را احضار کرده، پرسیده بود

«شما پیرو کدام آیین هستید و چرا در مکان معظمه سکنی گزیده اید؟»

آنها در پاسخ گفته بودند:

«ما از بقایای مذهب و هابی هستیم، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پیشوای ماست ما برای عبادت و اطاعت پروردگار متعال این شهر مقدس را برگزیده ایم، هندوها ما را به برادران اهل سنت خود فیاس کرده، ما را مرد رعایت خود قرار داده اند.»

پس از این پاسخ آنها را به اتفاق خانواده هایشان به جذبه برده، سوار کشته کردند و به عنوان تبعید به پمپی فرستادند
جنایات طاقت فرسای وهابیان در سرزمین مقدس حجاز، به ویژه در میان اهالی حرمین شریفین، ضرب المثل شده و به هنگام گفتگو از افراد جانی و تجاوزگر لو را به وهابی تشبيه می کنند و به هنگام ترسانیدن کودکان، آنها را با جمله «وهابی آمد، وهابی آمد» می ترسانند.

هنگامی که خبر تبعید وهابیان هندی به هندوستان شایع شد، همه اهالی از خرد و کلان به محل توقيف آنان هجوم برداشتند و تا لحظه اخراج آنان از مکان معظمه، لحظه ای از تحفیر و استهزای آنان فروگذار نشدند و تعداد افرادی که با نثار آب دهان بر سر و صورت وهابیان، آنها را بدرقه می کردند بیرون از شمار بودند.

وصول کلیدهای خرمین شریفین به استانبول

نگهبان شهرهای خدا و نگهبان بندگان پروردگار، پادشاه زمان، سلطان محمود، از استرداد خرمین شریفین که در دست دشمنان تجاوزگر بود و فتوحات جلیله، بسیار مسروور و شادمان گردید و برای استقبال با شکوه از کلیدهای خرمین شریفین فرمان همایونی صادر گردید. تا به این وسیله نسبت به کعبه معظمه و روضه مطهره، تجلیل و تعظیم شایانی ابراز گردد.

آنگاه بر اساس فتوای که از سوی مفتی اعظم پایتخت صادر شد، مقرر گردید که در متابر و محافل به دنبال نام پادشاه لقب «غازی» افزوده گردد.^۱ یکی از این دو کلید، روز ۲۶ محرم الحرام ۱۲۲۸ ه. و دیگری در غرة جمادی الاولی همان سال به استانبول مرکز پایتخت اسلامی شرف وصول بخشید. در این دو روز بر اساس فرمان همایونی مراسم با شکوهی ترتیب یافت. در این مراسم پرآوازه شیخ الاسلام، قائم مقام، وزرا، وکلا، رجال دربار و همه ارتضیان - از پیاده و سواره - حضور داشتند.

این مراسم از مقابل «سلطان آیوب» مسجد مقدسی که ابوایوب انصاری رض در آن مدفون است، تا مقابل باب عالی (کاخ پادشاه) ادامه داشت. در طول این مسیر بسیار طولانی، مردم مشتاق و با ایمان در دو طرف خیابان صفت کشیده بودند و رجال دولت با لباسهای رسمی از مقابل باب عالی حرکت کردند. ریس تشریفات دربار «عنبرآقا» از سوی دربار در پیش‌پیش آنها گام بر می‌داشت و دو عدد سینی بسیار شفاف نقره‌ای را با کمال وقار و احترام در دست گرفته بود که یکی برای حمل کلید کعبه معظمه و دیگری برای حمل کلید روضه مطهره از پیش تهیه شده بود. یکی از این سینی‌ها را

^۱- «غازی» به معنای جهادگر، از ماده «غزوه» به معنای جهاد و پیکار در راه خدا است.

عنبر آقا شخصاً حمل می‌کرد و دیگری را کدخدای دربار به دست گرفته بود^۱ از شرکت کنندگان در این مراسم با شکوه، یکدل و یکصدا صلووات و سلام می‌فرستادند و مأموران ویژه تشریفات دربار نیز در چهار طرف «امانتهاي مقدسه»^۲ با نعمتهای دلنشیس تکبیر، آوای توحید را در فضای شهر طنین انداز می‌ساختند.

از نجات یافتن سرزمین مقدس حجّاز از دست خوارج، همه ممالک اسلامی مسرور و شادمان بودند و مأمورین تشریفات دربار با آوای روح‌بخش تکبیر، که از دلهایی مالامال از عشق و شور برمنی‌آمد، بر سرور و شادی تماشاچیان می‌افزودند.

مشاهده این مراسم شکوهمند، مردان و زنان بی‌شماری را که در دو طرف مسیر ایستاده بودند، به شدت تحت تأثیر قرار داده، اشک محبت آنان را بر گونه‌هایشان سوزانیر ساخته بود.

مراسم استقبال کلیدهای مبارک، با آرامش و متانت خاصی از «ادرنه قاپوی» آغاز و از طریق راه دیوانی (دیوان بیولی) به باب عالی منتهی گردید.

۱- با توجه به این که بین وصول دو کلید، سه ماه و اندی فاصله بوده و در هر کدام با تشریفات جداگانه‌ای، مراسم استقبال انجام گرفته به نظر می‌رسد که مژلف محترم این دو مراسم را در اینجا بدون تفکیک از یکدیگر مطرح نکرده است.

۲- منظور از امانتهاي مقدسه، اشیای گرانبهای منرب به رسول خدا^{علیهم السلام}، اهلیت و اصحاب می‌باشد که در رأس آنها «خرقه شریقه فرار دارد و آن جامه منرب به پیامبر اکرم<ص> است. دندان پیامبر اکرم و یک تار موی منرب به آن حضرت، فرآن منرب به امیر مل منان<ق>، شمشیر منرب به امیر مؤمنان، ناو دانهای طلای کعبه، کلیدهای کعبه، پرده‌های کعبه، شمشیرها، قرآنها، زره‌ها و دیگر ادویات رزمنی منرب به اصحاب، که همه آنها تحت عنوان: «امانتهاي مقدسه» در موزه «توب قابر» در استانبول نگهداری می‌شود. (ترجم)

سلطان محمود غازی با پای پیاده به استقبال کلیدها شتافت و از در میانی تا مقابل غرفه «خرقه شریف»،^۱ در پیشانیش استقبال کنندگان حرکت کرد، آنگاه با کمال تعظیم و تجلیل، خود را با خرقه شریفه رسول خدا^{علیه السلام} متبرّک نمود. آنگاه مفتی اعظم و قائم مقام را که در دایرهٔ خرقه شریف حضور داشتند، و بابا پاشا را که در آن ایام مهمان دربار بود، با دیگر اعیان، اشرف و رجال دولتی، جداً جداً مورد تقدّد و عنایت قرار دادند.

سلطان محمود غازی از کمال مسّرت و انبساط خاطر، شخصاً به کاخ مشهور به «أسکی سراي» قدم رنجه فرموده، شیخ الاسلام سید عبدالله دری زاده، قائم مقام رشدی پاشا، بابا پاشا نخستین بیک تیزیک بشارتگر، کد خدای مصر، ترجمان حرمین شریفین و سرایدار مخصوص دربار را مورد عنایت قرار داده، به هر یک خلعت و پوستینی مطابق شان و رتبه‌شان عطا کرد به محمد علی پاشازاده و اسماعیل بیگ که کلید حرمین را آورده بودند و طیف آغا که کلیددار پاشای یاد شده بود، به هر کدام دو تاج افتخار «طوغ» و «صور غوج» مرحمت نمود.^۲

۱- «خرقه شریف» جامه منسوب به رسول اکرم <علیه السلام> است که بنا بر مژهرو، رسول خدا این جامه را در میان اهالی ترکیه، در مدینه مذکوره به میزبان خود «خالد بن زید» مشهور به «ابرایوب انصاری» به رسم یادگاری مرحمت فرمود. و این لباس پس از ارتحال وی در استانبول، در دست اعقاب او دست به دست گشته، در عهد عثمانیها به دربار منتقل شده و اینک در یک صندوق طلا، به انضمام قرآن و مشعیر منسوب به امیر مؤمنان <علیه السلام> در داخل خرقهٔ خاصی در موزهٔ توب قاپو با تشریفات ویژه‌ای نگهداری می‌شود. دیگر امانتهای مقدسه در فضای وسیعتری در پیرامون این غرفه محفوظ می‌شوند. (استرجم)

۲- این تاجها که «طوغ» و «صور غوج» نامیده می‌شوند، نشانهای افتخاری بود که در دوران

به شخص محمد علی پاشا، والی عالی شان مصر نیز به عنوان قدردانی از مساعی جمیله‌اش، عنایت خاصی مبنول داشته، شمشیر مرضعی با یک لوح تقدیر با خط همایونی، توسط «سعید آغا» رئیس تشریفات دربار فرستاده شد. در این شادی بزرگ و مسربت مبارکات انگیز، سه شبانه روز همه اهالی استانبول غرق شادی و سرور شدند و این خبر مسربت بخش توسط قاصدان تیزپا به همه بلاد اسلامی گزارش گردید.

ورود اسیران و هابی به مرکز خلافت عثمانی

دستگیری سران و رهبران تجاوزگر و هابی، که پستی آنان در نزد همگان مسلم بود و مدت متمادی مکنة معظممه را تحت سلطنه خود در آورده، حاجج بیت الله الحرام را از ادائی فریضه حج مانع شده بودند و به قافله حاجج آزار و شکنجه می‌دادند و اینک با تلاشهای فراوان و فداکاریهای بی‌پایان به دست قهرمانان اسلام دستگیر شده، دست بسته به مرکز خلافت فرستاده می‌شود، موجب شادی و سرور فوق العاده پادشاه و رجال دولت گردید. ولذا فرمان همایونی صادر شد که آنها را برای تحقیر بیشتر به زنجیر بسته، با تمام ذلت و خواری ولرد دربار نمایند.

از این رهگذر «عبدالله بن سعود» را با دیگر همراهانش بر فراز سکوی معروف به «اسکله دفتردار» برده، به دست مأمورین لشکری و کشوری، به گردن هر یک از اشقيای و هابی تخته‌ای به دو عدد زنجیر افکنند و به دست هر کدام دستبندهای محکمی نهادند. در حالی که از دو طرف یندک کشیده

→ خلافت عثمانی به پادشاه، بر اساس شخصیت، سابقه و خدماتشان داده می‌شد و تعداد آنها از یک تا سه بود، گفته می‌شد: پاشای طوغدار، دو طوغدار و سه طوغدار. (مترجم)

می‌شدند، از جاده معروف به «دیوان بولی» به باب عالی و از آنجا به زندان «بستانچی» منتقل شدند و به شرحی که بعداً بیان خواهیم کرد، همگی به سرای عمل خویش رسیدند.

ماموران رسانیدن و تابیان به زندان در این مراسم، عبارت بودند از: نجیب آغا معاون اداری والی مصر، سرپرست قاصلان مصری، کارگزاران و همراهان ارسالی از طرف والی مصر، اعیان، اشراف، قضات و دیگر منسوبین دربار.

در حضور اینها آخرین بازجویی اشقيای وهابی انجام گرفت، ولی انجام مجازات آنان تا تشریف فرمایی پادشاه به «اسکی سرای» به تأخیر افتاد. سرانجام در روز دوم جمادی الأول ۱۲۳۴ ه. ذات همایونی با شکوه فراوان به اسکی سرای آمد و عبدالله بن سعود را به حضور طلبید سپس او را حدود نیم ساعت برای تحقیر دست بسته سرپا نگهداشتند، پادشاه خطاب به صدر اعظم «درویش پاشا» فرمان داد که او را با یارانش، هر کدام را در یکی از گذرگاههای مناسب شهر گردن بزرگنماید.

طبعی است که انجام این فرمان به عهده «خلیل آغا» زندانیان بستانچی واگذار گردید.

خلیل آغا، «عبدالله بن سعود» را در میدان سرای، به دار اویخت و «طامی قحطانی» را در مقابل کاخ تشریفات گردن زد و زندیق مشهور به «خزانه دار» را در بازار مرجان، و عامل قتل عام شهر طائف «عثمان مضایقی» را در مقابل باب عالی، و دیگر اشقيا را در دیگر گذرگاهها به سرای عملشان رسانید.

با اعدام عبدالله بن سعود و دیگر دستیارانش، تیار و تابیانی که سالیان دراز در سرزمین حجاز مرتكب انواع جنایتها و خیانتها شده بودند، به شمشیر

«سلطان محمود غازی» از ریشه و بن کنده شد

تکمیل

چپاولگری، راهزنی و کشتار دستگمی حاج خانه خدا و زائران حرم رسول خدا، به قرمطی‌ها و وهابی‌ها اختصاص ندارد، بلکه هر از چندی، گروهی از تجاوزگران بی‌ریشه، پرچم ظلم و تعذی برافراشته، شمشیر کین برکشیده‌اند و با خون حاج خانه خدا، سرزمین حجاز را گلگون کرده‌اند.

نژاد خواجه در سال ۳۰۳ هجری، بادیه نشینان کوه عرجون در سال ۱۰۶۲ ه. و دیگر اعراب ساکن مسیر راه حاجیان در سالهای ۱۱۱۲ ه. ۱۱۱۵ ه. ۱۱۲۱ ه. به قافله‌های عازم حج خانه خدا شبیخون زده، آتش جنگ به پا کردند و شیفتگان خانه خدا و زائران مدینه رسول الله را به شهادت رساندند. در این مسیر افراد بی‌گناه فراوانی، افزون از ریگهای بیابان، به دست این ستمگران مظلومانه به خاک و خون کشیده شدند.

ولی سرانجام ستمگران تجاوزگر با شمشیر شریعت و تبع آبدار سلطنت، مقهور و منکوب شده، روانه دوزخ گشتدند.

خداآنده مثان نهمه آنان را از رحمت خود دور گرداند و سایه بلند پایه پادشاه زمان، سلطان سلاطین، سلطان عبدالحمید خان ثانی [فرزند سلطان محمود غازی] را با تأییدات ریانی مؤید نماید و سایه نشینان سایه گستردۀ اش، از اهل ایمان را، به احترام پیامبر رحمتش از شر دشمنان شقاوت پیشه، مصون و محفوظ بدارد!

پایان

در این نوشتار که درباره تاریخچه و عملکرد وهابیان به رشتۀ تحریر در

آمده ممکن است کاستیها و یا ناهماهنگی‌هایی در مورد جزئیات رویدادها به چشم بخورد که امری است طبیعی؛ زیرا هر فرازی از این معلومات، از راه جداگانه‌ای به دست آمده است.

برخی از این مطالب از کهنسالان حجازی اخذ شده و با گزارشات دیگر تنظیم گردیده است.

ولذا به هنگام تلفیق، تسبیق و تنظیم آنها به صورت یک کتاب مستقل، این مقدار ناهماهنگی بسیار طبیعی است، ولی مطمئن هستیم که خوانندگان گرامی مرا مورد عفو و اغماض قرار خواهند داد.

با عرض بوزنش و تقاضای توفیق از خداوند منان، مطالب خود را پایان

نمی‌برم.

دریادار سرگرد ایوب صبری

سرپرست مدرسه عالی نیروی دریائی